

نشست نوزدهم: تبیین: داشته‌ها و کارکردهای او: دید استراتژیک (۲)^۱

به نام همراه یاریگر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ
ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا

تعطیلی دوران اخیر زیاد بوده، سه‌شنبه‌ی قبل تعطیل بود، سه‌شنبه‌ی آینده هم تعطیل است و یک مقدار وقفه می‌افتد که آسیب نسبی به تسلسل بحث می‌زند. بحث خیلی کیفی نیست، اما اگر تسلسل‌اش حفظ شود راحت‌تر می‌توان با آن برخورد کرد، روی آن فعال شد و نقدش کرد و سرانجام ان‌شاءالله به دست‌مایه‌ای برسیم.

به نام همراه یاریگر که اگر پروژه یا پروسه‌ای را تعریف کنیم و داخلش بشویم، تعهد کرده و موظف است که با ما همکاری کند، البته مشروط به شرایط آن. نشست نوزدهم هستیم، یک پله تا پله‌ی بیستم مانده است. عنوان بحث، «تبیین: داشته‌ها و کارکردهای او» است و یکی از کارکردهای او «دیداستراتژیک» می‌باشد؛ یعنی اینکه، امروز تا یکی - دو جلسه‌ی بعد [پی‌جویی می‌کنیم] که خدا، خدای استراتژیست هست یا نه؟ اهل افق و چشم‌انداز هست یا نه؟ اگر پاسخ مثبت است، ما چگونه می‌توانیم کمبودهای بی‌افقی، بی‌چشم‌اندازی و بی‌برنامه‌گی مان را با اتکاء به او جبران کنیم؟ انگیزه‌ی محرکه‌ی مجموعه‌ی بحث‌ها این است که دری هست و ادعا می‌شود، اگر دق الباب کنید به روی‌تان باز می‌شود و باز شدن مرادف است با امکان‌افشانی، فرصت‌آفرینی و انرژی گرفتن به قصد ایفای نقش در عرصه‌ی مبسوط هستی؛ یعنی، پراتز همیشه باز ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با او. سیزده نشست اول یک فصل را در بر می‌گرفت:

۱. تاریخ برگزاری این نشست سه‌شنبه ۲۹ بهمن‌ماه ۱۳۸۷ می‌باشد.

از آغاز تا بدین جا؛

سیزده نشست، یک فصل

از ادراک به خروج

از خروج به متد

از متد به نمونه

از نمونه به الگو

از الگو تا آستانه

به طور خلاصه در سیزده نشست سعی کردیم که وضع موجود خودمان را درک کنیم. مقدمتاً ادراکی به نقطه‌ی موجود لازم است. بعد از آن سعی کردیم از نقطه‌ی موجود خارج بشویم، در آن اتراق و منزل‌گزینی نکنیم و آن را پاگرد تلقی کنیم. برای خروج، نیاز به متد داشتیم؛ ضرورتاً باید از متد به نمونه راه پیدا می‌کردیم و از نمونه به یک الگو. آیا آن نمونه قابل تحقق هست یا نه؟ نهایتاً، از الگو تا آستانه است. سعی کردیم موقعیت خودمان را در یکی - دو جلسه‌ی نخست درک کنیم؛ خودمان، حاکمیت مستقر سی ساله، نیروهای فکری، سیاسی و اجتماعی و نهایتاً نسل نوینی که گویی تاریخ به عهده‌اش سپرده شده که همه منتظر هستند ببینند چه می‌کند. از مجموعه‌ی ادراکات به این رسیدیم که در رابطه با جایگاه خدا در هستی و به ویژه در رابطه با نوع مناسباتی که با او می‌توانیم برقرار کنیم، دچار بحران هستیم. از این وضعیت بحرانی به این نتیجه رسیدیم که خیلی عضو فعال هستی نیستیم، از هستی خارج شده‌ایم و برای خروج از وضعیت ضرورتاً می‌باید به متد، تئوری و روشی مجهز شویم. برای یافتن متد، روش و تئوری در جستجوی انواع پیش از خودمان برآمدیم؛ انسان‌های بحران‌دار به چه روشی از دوران بحران و سرگشتگی خارج شدند؟ و جستجوی دیگری کردیم در کتاب آخر که انشاء و تالیف «او»ست و به یک متد واسط از انسان‌های ماقبل و خودمان رسیدیم. برای درک اینکه این متد «او» قابل تحقق هست، یک نمونه را بررسی کردیم. یک نمونه‌ی انسانی که پیچیدگی نداشت و در یک روند طولانی تحقق پیدا کرده بود؛ آن متد، متد ابراهیم بود. از متد نمونه‌اش به یک الگو رسیدیم، الگویی که تجربه شده بود و فرادورانی است، ربطی به دوران ماقبل مدرن و میان‌مدرن و سستی و ... ندارد، فرادورانی و شدنی است. و حال که به یک متد نسبی و یک نمونه‌ی تحقیقی و الگوی قابل تکرار مجهز شدیم، به آستانه رسیدیم، آستانه‌ای که «او» هفتاد و چند بار در کتاب ادعا کرده که مرا فرا بخوانید و به نوعی باب

بگشایید تا بتوانیم با هم روابط نزدیک‌تر، کیفی‌تر و تحصیل به محصول‌تری فراهم کنیم. اما در آستانه‌ی باب بگشا ما می‌باید که به یک سکوی اعتمادبخش دستیابی پیدا می‌کردیم:

دوم فصل؛ باب بگشا

در آستانه‌ی در با دوپیش‌فرض:

«او» نقطه اتکا

«ما» غیر تاکتیکی - غیر مناسبتی

بخشی از آن سکو خود ما هستیم و بخشی از آن هم «او»؛ آیا می‌توانیم روی سکویی بایستیم و به «او» به عنوان یک نقطه‌ی اتکاء اعتماد کنیم؟ و وجه دوم این است که آیا ما با این نقطه اتکاء - اگر قابل اعتماد باشد - می‌خواهیم برخورد استراتژیک کنیم، [یا برعکس به دنبال رابطه‌ی] مناسبتی، موردی و تاکتیکی [هستیم]؟

دست‌مایه‌های استراتژیک رابطه؛

مبناگیری

نزدیک‌دستی

مناسبات دوسویه

بهره‌گیری - به‌کاربندی

ذکر منشاء

رابطه‌ی رفاقتی

فراخوانی

رهنمونی استراتژیک

دل‌خوشی «سرمایه» ای

با بررسی سیرهایی جلو آمدیم. دوستانی که قبلاً بوده‌اند، از این مجموعه مستحضر هستند. یعنی، از متد ابراهیم و از آنچه که خودمان یافتیم، به این رسیدیم که اگر بخواهیم با او یک رابطه‌ی تنگاتنگ به‌هم‌سرشته، تعریف‌شده، قانون‌مند و دوسویه برقرار کنیم، بنا به نظر خودش باید «او» را مبنا بگیریم، «او» را نزدیک‌دست فرض کنیم و مناسبات دو جانبه با «او» برقرار کنیم و از امکانات و فرصت‌هایی که در اختیار ما قرار می‌دهد، حداکثر استفاده را بکنیم. آدرس امکان‌آفرین و فرصت‌بخش را همیشه در ذهن داشته باشیم، با این منشاء رابطه‌ی رفاقتی و شفاف و غیرپیچیده و صاف‌دلانه برقرار کنیم و او را

در سیرها، روندها و طرح‌های مان فرا بخوانیم. او اهل رهنمونی استراتژیک است و این مجموعه برای ما یک دلخوشی سرمایه‌ای است. به عبارت دیگر، او به ما می‌گوید که من را مبنا بگیرید و ایمان بیاورید؛ به محمد(ص) می‌گوید: «اگر از تو پرسند که کجایم؟ بگو در همین نزدیکی، نزدیک نزدیک، فرایم خوانید، ایجاب‌گرتان خواهم بود!»؛ یعنی، با شما سلبی برخورد نمی‌کنم، ایجابی برخورد می‌کنم، داده‌هایم را امکان فرض کنید و به کار بزنید، دهنده‌ی امکان را در ذهن و دل یاد آورید، برادرانه پیش آید، سلام سرسری بگذارید و بر پروژه‌های تان دعوت‌م کنید، رهگشا خواهم بود. این همه نزدیکی، همکاری، رد و نشانی، دل‌خوشی کیفی و سرمایه‌ای برای ماست. دکه‌ای است که اگر باز شود تعطیل‌بردار نیست. اما ما از این زنجیره در پی چه هستیم و از او چه طلب می‌کنیم؟

مادر پی؛

جایگاه «او»	کارکرد «او»
در نهاد خود	آرام‌درون
در مسیر	رفیق راه
در پروژه	شریک پروژه

[ما در پی آنیم که «او»] مقدمتاً خلاء درون ما را پرکند، در مسیرها با ما بیاید و در پروژه‌هایی که برای خودمان و برای پیرامون‌مان، توسط خودمان یا با مشارکت دیگران، تعریف می‌کنیم، حاضر باشد؛ پس کارکرد او برای ما آرام‌دلی، آرام‌بخشی، رفیق راهی و شریک پروژه‌ای خواهد بود. اما بحث پیش رو داشته‌ها و کارکردهای او است:

بحث پیش‌اروی؛

داشته‌های او؛ کارکردهای او	
✓ خدای طراح - مهندس	
✓ خدا خالق	
دید استراتژیک (۲)	

۱. «وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ» (بقره: ۱۸۶)».

ما به متدی دست پیدا کردیم که سه سطح داشت: سطح اول پیشاتبین، سطح دوم تبیین و سطح سوم هم پساتبیین بود. در پیشاتبیین به این رسیدیم که می‌باید تلقی‌های سنتی خودمان را تغییر بدهیم. ما با یک دید صرف آخرت‌گرا در این دنیا سیر نمی‌کنیم، این دنیا قبرستان ما نیست، پاگرد موقت نیست، تا وقتی هستیم و اینجا زندگی می‌کنیم، اهل دخل، تصرف و تغییریم، اهل دگرگونی هستیم و بالاخره اهل اینکه در این همه پروژه‌هایی که تعریف شده است، ما هم بتوانیم پروژه‌ای تعریف کنیم؛ لذا، ضرورتاً می‌باید تلقی‌مان را تغییر بدهیم و به یک دیدگاه جدید مجهز بشویم. این دیدگاه جدید سه عنصر داشت، ما هم عضو هستی هستیم، در این هستی سهم داریم، در این مملکت هم سهم داریم، سهم قابل واگذاری نیست، به اسم ماست؛ ما همچنان که فضایی را اشغال می‌کنیم و بخشی از هستی که ایران ماست به ما سپرده شده، در آن صاحب حق عضویت، سهم و نقش ایفاگرانه هستیم.

بعد از این پیش‌نیاز سراغ تبیین آمدیم، تبیینی که خدا برای ما توصیف کرد و ابراهیم به کار بست. امروز می‌بینیم که موسی هم اهل تبیین است و در واقع همه‌ی عناصری که در این هستی با خدا پروژه‌ای تعریف کرده‌اند، پیش آمدند و اجرا کردند، مقدمتاً به یک تبیین از خودشان، از «او» و از هستی رسیدند. ما برای رسیدن به تبیین، قدم اول را با متدی که خود «او» در اختیار ما قرار داده است، شروع کردیم؛ در ۶۰ آیه، ۱۲۰ تا ۱۸۰ سوره‌ی آل‌عمران، که پادشکست احد تلقی می‌شود، «او» پیشنهاد می‌کند که در شرایط بحرانی بین خودتان که یک مبنا هستید و من که مبنای اصلی و مبسوط هستم، حرکت کنید، این حرکت یک پیاده‌روی تفریح‌گرایانه و یا یک قدم زدن سیزده‌بدرانه نیست، بلکه حرکتی کیفی است که ضمن آن فکر می‌شود، درز شلوار پاره، و کف کفش ساییده می‌گردد و شیرازی کتاب از بین می‌رود؛ در این کشاکش‌ها به چه چیزی خواهیم رسید؟ در این نشست‌ها به دنبال این کار هستیم. مبنای خودمان را یک مرور نسبی کردیم، دیدیم بحرانی است؛ ببینیم مبنای «او» چه وضعی دارد، شکوفان است یا بحران‌زده؟ مثل ما شوک‌زده است یا در این دنیا از طمانینه و آرامش برخوردار می‌باشد؟ در این تبیین رویکرد به داشته‌ها و کارکردهای او داشتیم. در سه جلسه‌ی گذشته، خدای طراح و مهندس و خدای خالق را بررسی کردیم. در جلسه‌ی پیش رسیدیم به خدایی که افق و چشم‌انداز دارد و دید استراتژیک را با خودش حمل می‌کند؛ در این پی‌جویی و تدقیق با چهار متن و یک روش مواجه هستیم:

چهار متن و یک روش

چهار متن؛

هستی

تاریخ

ما

کتاب

متن به این مفهوم است که این چهار گزینه، هیچ کدام حاشیه نیستند و همه‌ی آنها میانه‌ها هستند؛ سکوه‌های اصلی پر و پیمان، این چهار متن هستی، تاریخ، ما و کتاب است. حال در پی آن هستیم که «او» با این متون در چه رابطه‌ای است؟ با سه متن، یعنی، متن هستی، متن ما و متن کتاب آخر از این چهار حوزه‌ی پر و پیمان و سفره‌ی پر ملاتی که پیش روی ما باز می‌شود، هم‌سرشت است. هستی از اوست، حیات از «او» شکل می‌گیرد و پایداری با «او» مفهوم پیدا می‌کند. نسبت «او» و ما این است که آفریدگار، مربی، معلم و کمک کار ماست. منشاء، انشاء‌کننده و تالیف‌کننده‌ی متن چهارم یعنی کتاب آخر است. با سنت‌هایش به حوزه‌ی تاریخ که محل تکاپو، دست‌مایه‌ها و شلنگ‌تخته‌های ما انسان‌هاست، مواجه می‌شود.

پس «او» با سه عرصه‌ای که مقابل روی ماست و می‌خواهیم تدقیق‌شان کنیم، بسرشته است، و تاریخ هم با سنت‌های «او» در سرشت است. [اما آیا «او» برای ورود به این بحث ما را راهنمایی کرده است؟]

دو سرپل؛ دو کلید همه‌جا کارآ:

طبیعت‌نشانه

خودنشانه

برای ورود به این بحث [«او»] دو کلید که همه‌جا کارآ است و به هر دری می‌خورد را معرفی کرد: اولاً طبیعت‌نشانه است و ثانیاً خودتان نشانه‌اید: آفاق و انفس. انفس ما هستیم و آفاق هم پیرامون ماست؛ یعنی، خود ما یک متن کوچک و پیرامون و کرانه‌ها هم یک متن است؛ از خودمان و کرانه‌ها می‌توانیم بحث را پیگیری کنیم. [برای این منظور یک روش داریم:]

یک روش؛ برگیری از سه متن
برگزینی، نشانه و گزاره‌گزینی،
دریافت و توشه‌گیری از یک متن

روشی که به کار می‌بندیم، برگیری از سه متن است که خیلی مطالعه نمی‌خواهد. در هستی هستیم و فقط باید ذهن‌مان را مرتب کنیم، در تاریخ بوده‌ایم و هنوز هستیم، نقش تاریخی به سهم خودمان ایفا می‌کنیم و ان‌شاءالله خواهیم کرد و در کتاب خودمان هم که بیش از همه غور و عمق داریم، و در کتاب «او» هم می‌توانیم رفت و برگشتی صورت بدهیم. پس به سه متن، یعنی، هستی، تاریخ و خودمان بدون برگزینی وارد می‌شویم، [اما به کتاب آخر که متن اصلی این نشست‌هاست، ورودی جدی و البته در حد توان خود خواهیم داشت:]

روش:

تدقیق
انتخاب نشانه و گزاره
میدان موضوعی نشانه و گزاره
شأن انتشار
بارگیری از واژه
تحلیل + بهره از منابع کمک‌متن
دریافت

کتاب آخر را برگ بزنیم، آیات و گزاره‌های کیفی آن را بگزینیم، درک و دریافتی از آن داشته باشیم و ره توشه‌ای بگیریم. با این روش که در کتاب آخر دقیق شویم، انتخاب کنیم، میدان موضوعی نشانه‌ها و گزاره‌های منتخب‌مان را بررسی کنیم، شأن انتشار آنها را مورد نظر قرار دهیم، از واژگان حامله‌ی هر کدام از آیات و گزاره‌ها بارگیری نماییم، تخلیه‌ی کیفی صورت بدهیم و نهایتاً در حد فهم خودمان به یک تحلیل برسیم. این نوع استفاده از کتاب نه لباس خاصی می‌خواهد و نه لازم است ما عضو طبقه‌ی خاصی باشیم و نه در انحصار کسی است. در حد توان، وزن، قد و میزان درک خودمان می‌توانیم با این روش با هر کتابی به ویژه این کتاب آخر، این برخورد را بکنیم. در کنارش روی منابع کمک‌متن تدقیق حداقلی بکنیم و نهایتاً به یک درک و دریافتی برسیم. به خاطر وقفه‌ای که افتاد،

[هنوز در مرور جلسه گذشته هستیم]: عذر می‌خواهم، یک مقدار شاید تکراری است؛ سعی می‌کنیم، زودتر از این مرور عبور کنیم و به بحث امروز برسیم. مروری داریم بر درک و دریافت‌های مان:

مروری بر ادراکات؛

درک وجودی: هستی راه‌راه

خدای

پیام

کتاب راه

مذهب

انسان

درک تجربی: استراتژی «فن-علم»ی است دربرگیرنده ابزارها و ملزومات تحقق

یکی از این درک و دریافت‌ها، درک وجودی است؛ یعنی، درک خودمان مستقل از کتاب آخر. ما این را درک می‌کنیم که هستی راه‌راه است، به این مفهوم که خدا، خدای راه است؛ خدا همچنان که به قاعدین [نشستگان] بهای استراتژیک و کیفی نمی‌دهد، دینامیسم‌داران را در سیر تاریخ بر می‌گزیند و بر آن‌ها تاکید ویژه‌ای می‌کند، خودش هم خدای نشستگان، به پهلو خوابیدگان و خمیازه‌کشان نیست. خدا، خدای راه است، در راه و در مسیر و با تدبیر طی یک پروژه، طی یک شش مرحله یا شش هنگام جهان را آفرید. خدا، خدای راه است، در راه به ما کمک خواهد کرد نه در ایست؛ پیام‌هایی که از پیام‌داران خودش به ابناء بشر منتقل می‌شود، چه پیام‌داران ارشد و چه پیام‌دارانی که شاید ما آن‌ها را ندیده‌ایم و نمی‌شناسیم و آن‌ها هم صاحب خبر هستند، پیام‌هایی [است که او] به آن‌ها تحویل داده و همه‌ی آن پیام‌ها، پیام راه است. چگونه می‌شود که در راه دگرگونی ایجاد کرد؟ کتابش، کتاب راه است، در راه مفهوم پیدا می‌کند، مذهب هم راهی برای پیمودن و انسان هم دهنده، رونده و بالنده است.

درک دیگر ما هم، درک تجربی است. استراتژی که بحث جلسه گذشته و امروز و ان‌شاءالله دو جلسه‌ی آتی خواهد بود، این است که استراتژی یک فن - علم است؛ پیچیده نیست، ما هم می‌توانیم یک استراتژی بشویم؛ استراتژی بودن فقط مربوط به استخوان درشت‌های تاریخ و به حوزه‌های ایدئولوژی، سیاست و نظامی‌گری نمی‌شود، ما هم در حد خودمان می‌توانیم برای خود، خانواده، محله و جمع‌مان استراتژی تعریف کنیم که

شامل ابزارهایی است که جلسه‌ی گذشته روی آن صحبت شد. [ما با تدقیق می‌توانیم به یک درک مشترک موجود در تجربه و متن آخر دست یابیم:]

مروری بر اداراکات؛ درک مشترک از تجربه و متن

«پروژه انسان» از پروژه‌های اصلی و کلان هستی

(جعل، استقرار، سامان‌دهی، بناگذاری، تغییر، پیش‌برد، به‌زیستی، اعتلا)

«پروژه‌ی انسان»، پروژه‌ی مشترک میان «او» و «یاران» او

یک پروژه‌ی کلان و اصلی و بی‌نهایت عرصه‌ها و حوزه‌ها

ما این درک مشترک از تجربه‌ی باطنی خودمان و متن آخر را داریم که پروژه‌ی انسان توسط خدا از پروژه‌های اصلی و کلان هستی است. از آدمی که خلق شد تا الآن، از آدم سرسلسله تا ما که فعلاً ته‌سلسله‌گانیم و بعد از ما هم کسانی خواهند آمد. ما جعل شدیم؛ یعنی، خلقی شدیم کیفی، جعل شدیم که در زمین مستقر شویم. زمین تمام و کمال در اختیار ما بوده تا آن را از وجوه مختلف سامان بخشیم، بناگذاری کنیم، سبک و سیاق و روش و منش و سازه و... این جهان را تغییر بدهیم، نگذاریم کپک بزند، نگذاریم فکرمان، پیرامون‌مان و خودمان کپک بزینم و [جهان را] پیش ببریم و به زیست بهتر فکر کنیم و جهان و خودمان را بریفرایم و اعتلا ببخشیم.

پروژه‌ی انسان، پروژه‌ی مشترک بین «او» و یاران اوست؛ یاران «او» کسانی هستند همانند درشکه‌سانان که کاروان را آن‌ها پیش می‌کشند، چه پیش‌برنده، چه بدنه و چه انگیزاننده باشند، همه‌ی این‌ها درشکه‌سانان هستند. لذا، «او» یک پروژه‌ی اصلی و کلان را تعریف کرده و ما هم ذیل پروژه‌ی اصلی و کلان «او» که پروژه‌ی انسان در کره‌ی ارضی است، می‌توانیم بی‌نهایت عرصه و حوزه به روی خودمان باز کنیم. نه «او» انحصارطلب است که عرصه را کامل به خودش اختصاص بدهد و نه ما ناتوان هستیم که نتوانیم ذیل او، با «او» و در کنار «او» پروژه‌ای را تعریف کنیم، به قول مولوی: «گر راه روی راه برت بگشایند»؛ یعنی، اگر اهل کار استراتژیک باشی، این هستی الی‌ماشاءالله امکان دراختیار تو قرار خواهد داد. بعد می‌گوید: «ور نیست شوی به هستی‌ات بگرایند»^۱ نیست شوی؛

۱. گر راه روی راه برت بگشایند/ ور نیست شوی به هستی‌ات بگرایند/ ور پست شوی، نگنجی در عالم/ وانگاه تو را بی تو به تو بنمایند (مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی ۸۳۶).

یعنی، در عین اینکه هستی، بگویی نیستم؛ مثل حضور و غیابی که در جامعه می‌شود، هفتاد میلیون جمعیت به ظاهر هستند، ولی در حوزه‌های کیفی آنهایی که باید باشند، وجود ندارند - حال می‌خواهد حوزه‌ی علم، ورزش، هنر، ادب یا حوزه‌ی پیش‌برندگی سیاسی باشد. آنجا در حضور و غیاب خیلی کسی نیست، می‌گوید: «ور نیست شوی به هستی‌ات بگرainد»؛ یعنی، در این هستی در واقع امر وجود داری، ولی اگر نخواهی در عرصه‌ها فعال شوی، باز امکان آن‌قدر هست، انگیزه‌ی بیرونی آن‌قدر داری و سر پا می‌آیی که به هستی‌ات بگرainد؛ [در مصرع بعدی مولوی می‌گوید]: «ور پست شوی، نگنجی در عالم»؛ یعنی، مگر اینکه اصلاً نخواهی باشی، خودت را خسی حس کنی و اگر خودت را خسی حس کردی و نخواستی در این عالم باشی، این عالم برای تو جایی ندارد. یعنی، مولوی به این تحلیل کیفی رسیده که در این عالم هستندگان‌ش آمده‌اند تا طرحی اجرا کنند، پروژه‌ای پیش ببرند و روندی را آغاز کنند، مگر اینکه تو آن‌قدر پست باشی که نخواهی در هیچ کدام از این پروژه‌ها و پروسه‌ها بروی، اینجا می‌گوید در این عالم نمی‌گنجی. آخرش را قشنگ تمام می‌کند: «وآن‌گاه تو را بی تو به تو بنمایند»؛ یعنی، در این صورت اگر نخواهی که هست باشی، نخواهی از امکانات ویژه‌ی خلقت و هستی استفاده کنی و نخواهی در کنجی به قدر خسی جا اشغال کنی، در فرجام و در پایان روابط استراتژیک، خودت را برای خودت جلوی آینه‌ی تاریخ به نمایش می‌گذارند که البته آن تویی تویی، تویی که می‌توانستی استراتژ و پیش‌برنده باشی، ولی خودت گوشه، حاشیه و بیرون متن را انتخاب کردی و برگزیدی. [در جلسه‌ی قبل چند نشانه از کتاب را مورد دقت قرار دادیم:]

در متن؛ ابتدا نشانه، سپس گزاره

مروری بر چند نشانه از جنس بن‌مایه:

۱. توجه استراتژیک به فرجام (۶۷ انفال / ۷ روم)
۲. اصلی - فرعی کردن (۳۶ شوری)
۳. پاس عهد استراتژیک با «او» (۹۵ نحل)
۴. ذخیره‌سازی، پیش‌فرستی (۱۹۷ بقره / ۱۱۰ بقره)
۵. انباشته‌های کیفی (۷۶ مریم / ۴۶ کهف)
۶. آغاز و پایان به صدق (۸۰ اسراء)

آخرین مرور از جلسه‌ی قبل این است که کتاب آخر روح استراتژیکی دارد، به آن مفهوم که هم جهان‌گرا و هم فرجام‌گراست. فرجام‌گرا به مثابه‌ی اینکه فقط کتاب مدح و مرثیه و ترس دائم از آخرت باشد، نیست. جهان‌گراست، ضمناً فرجام‌گرا و دست‌مایه‌گراست. دست‌مایه همین چیزهایی است که ما می‌پیچیم. زمان کودکی ما غذایی بود که خیلی فوری درست می‌شد به اسم دست‌پیچ. نان لواش را در روغن سرخ می‌کردند، مایعی هم وسطش می‌ریختند و سریع آن را می‌بستند. الآن از آن دست‌پیچ‌ها نیست؛ دیگر خیلی کسی با کسی کار نمی‌کند؛ غالباً اهل فست‌فود هستند! این کتاب دست‌مایه‌گرا و در ضمن اندوخته‌گرا، مشاوره‌گر و اهل افق هم هست؛ یعنی توصیه می‌کند که هم نزدیک و هم دور را ببینیم.

در این کتاب ما به چند نشانه از جنس بن‌مایه برخورد می‌کنیم. جلسه‌ی قبل عنوان شد «او» به ما در آیات ۶۷ انفال و ۷ روم توجه استراتژیک به پایان کار، پایان پروژه و پایان پروسه می‌بخشد. به ما توصیه می‌کند که فن اصلی و فرعی کردن را رعایت کنید. به ما یاد می‌دهد و همچنین تذکر می‌دهد که عهد و میثاق استراتژیک با «او» را رعایت کنیم. به ما توصیه می‌کند که اهل ذخیره‌سازی و پیش‌فرستی باشیم، به سیلو فکر کنیم، به خورش کنونی و فعلی بسنده نکنیم، به انباشت‌های کیفی بیندیشیم و نهایتاً ابزاری از «او» بخواهیم که ورودمان به پروژه‌ها و پروسه‌ها و خروج‌مان از آن‌ها به صدق و به کیفیت باشد. جلسه‌ی پیش این‌ها بررسی شد [و در حد توان خود عناصر استراتژیک این گزاره‌ها را استخراج کردیم]:

مروری بر عناصر استراتژیک نشانه‌ها:

درک جوهر

طلب عنصر کیفی و استراتژیک

پاس عهد

سیلو

آغازگری - پایان‌بخشی به صدق

ردپای استراتژیک تو در هستی

توصیه‌ی «او» به ما این است که درک جوهر کنید که این جهان استراتژیک است و شما هم عنصر استراتژیک هستید. لذا، از ما می‌خواهد که عناصر کیفی، درازپا و ماندگار طلب کنید، در این مطالبه بر پاس‌داشت عهدی که بر پیش‌برد پروژه بسته‌اید، کوشا باشید،

انباشت کنید، سیلو تشکیل بدهید و آغازگری و پایان‌بخشی‌تان به صدق باشد، در این صورت ردپایی از شما در هستی خواهد ماند.

وارد بحث امروز می‌شویم؛ جلسه‌ی پیش حدود ۱۲ تا ۱۶ آیه بررسی شد. نشانه‌ها تکی، زوجی یا مثلثی بودند. از امروز قرار شد روی سه گزاره برویم، گزاره‌هایی که در آیات پشت سر هم و زنجیره‌ای سوره‌های طه، اعراف و شعراء تعبیه شده‌اند. اما قبل از آن گریزی به وضعیت خودمان بزنیم، به آنچه که در این بخش از هستی در آن قرار داریم نگاهی بکنیم. یک پراتنز ملی در مورد ایران ما و استراتژی باز می‌کنیم که بعد به بحث امروزمان پیوند بدهیم:

یک پراتنز ملی؛

ایران ما و استراتژی؛

کوتاه‌عمری واژه

باور اقلیتی

پهن نشدن - پخش نشدن

بیرون از مدار دست‌ابزار

آغازگری‌ها - نافرجامی‌های نیم‌سده

تطورهای حد فاصل ورود و خروج

در ایران ما، واژه‌ی استراتژی عمر کوتاهی دارد. هنوز یک باور اقلیتی است و اجتماعی نشده، پهن و پخش نشده، پاشان و پخشان نیست، همه درکش نکرده‌اند، به عنوان یک دست‌ابزار و دست‌افراز از آن استفاده نمی‌شود. بیشتر سرطاقچه‌ای، ویترونی و کتابخانه‌ای است؛ آغازگری‌ها در کشور ما کم نبوده‌اند، اما در صد سال اخیر با نافرجامی‌هایی مواجه شده‌اند. چه در این سده و چه در آن سده، البته علل خاص خودشان را دارند و اتفاق رخ داده این است که آغازگران در ضمن حرکت‌شان و در حد فاصل ورود و خروج‌شان، خودشان طوره‌طور شده‌اند. لذا، به لحاظ تاریخی کشور ما با این معضل‌های استراتژیک مواجه است، عمر پروژة کوتاه و کمتر از پنجاه سال است.

در نیمه‌ی دهه‌ی ۱۳۴۰ واژه‌ی استراتژی توسط دو سازمان نوتاسیس^۱ در عرصه‌ی سیاسی، ایدئولوژیک و تشکیلاتی در ایران باب شد؛ مجاهدین ادبیاتش را باب کردند. در عرصه‌ی برنامه‌های توسعه نیز از برنامه‌های چهارم که با تدارک مبارزه‌ی مسلحانه در ایران در سال‌های ۵۱-۱۳۴۷ همزمان بود، در سازمان برنامه این واژه به کار آمد و در ادبیات توسعه‌ی ایران باب شد. لذا، عمرش خیلی کوتاه است، حدوداً کمتر از ۵۰ سال است. این باور از دیرباز تا الآن در حوزه‌ی اقتصاد و اجتماع یک باور اقلیتی بود. آقای ابوالحسن ابتهاج - جدا از شخصیت و جایگاهش در حاکمیت پهلوی اول و دوم - دو ویژگی داشت که الآن در جامعه‌ی ما کم است: خیلی پیگیر بود و فکر درازمدت داشت. از پیگیری‌اش همین بس که از سال ۱۳۱۶ از زمان رضاشاه تا سال ۱۳۲۷، ۱۱ سال در پی برنامه‌دار کردن اقتصاد ایران دوید و در برنامه‌های اول، دوم و سوم در حد فاصل ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۴ و بعد هم سال ۱۳۴۱ نقش اساسی داشت. او دید درازمدت داشت و اهل پلان، استراتژی و برنامه بود.

در حوزه‌ی گروه‌ها هم فقط دو جریان بودند که در ایران روی استراتژی تاکید کردند. آن جریان‌ها هم جریان‌هایی نوپا بودند و از تجربیاتی که از دوران ۱۳۳۹-۱۳۴۲ داشتند، به این رسیده بودند که مبارزات در ایران استراتژی ندارد، پس باید به استراتژی متمسک شد. مرحوم مسعود احمدزاده^۲ کتاب «مبارزه‌ی مسلحانه، هم استراتژی و هم تاکتیک» را نوشت که در ادبیات مرجع مبارزات ایران جا باز کرد. مجاهدین هم در دهه‌ی ۱۳۴۰ بیش از جریان‌هایی که الآن در تاریخ ایران آمده‌اند وقت، فسفر، خون، عرق و انرژی را مصروف استراتژی کردند و به استراتژی که رسیدند، پیش رفتند، کارشان سر طاقچه‌ای و برای ویرین و زینت مجالس نبود. ولی این باور، باور اقلیتی برای نخبگان و در مدار خاص است، در ایران، اجتماعی نشد و به عنوان یک دست‌مایه‌ی پخش نشده در جامعه‌ی ما در نیم‌سده‌ی اخیر است. و بر این اساس کسانی هم که فکر استراتژیک داشته‌اند، نقشه‌های راه‌شان مشکل و نواقصی داشت که به فرجام نرسید و نهایتاً خودشان هم بعضاً به تحول و تطورهایی دچار شدند. اما این پرانتز وجه دومی نیز دارد که به شرایط فعلی ما مربوط است:

۱. مقصود، سازمان مجاهدین خلق و سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران می‌باشد.

۲. مسعود احمدزاده از پایه‌گذاران سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران بود.

یک پرائنتز ملی؛

امروز ما و استراتژی؛

شیرازه‌پاشی‌ها

روزمرگی‌ها

«حال»کردن‌ها

افق نداشتن‌ها

ذهن، دل، پا و تن ندادن‌ها

بس فاصله با «کاروان» گرفتارها

این وجه دوم، وضعیت کنونی امروز ما و استراتژی‌مان است. لوح قبلی لوح تاریخی بود، ولی این لوح امروز است. در دوران شیرازه‌پاشی‌ها به سر می‌بریم، روزمرگی‌ها، حال کردن‌ها، افق نداشتن‌ها و ذهن، دل، پا و تن ندادن‌ها به مسیرهای دوردست و درازمدت و بس فاصله گرفتن با کاروانی که پیش‌رونده است و ما از آن جا مانده‌ایم. در جامعه‌ای که ما زندگی می‌کنیم، شیرازه‌ها پاشیده شده، عطف‌ها پخشان شده، روزمرگی‌ها همه را گرفته، برنامه در حاکمیت مستقر به کنار است، اینجا برنامه‌ای بود و به کنار رفته ولی نیروهای فکری - سیاسی برنامه‌ای نداشته‌اند و ندارند که به کنار بگذارند! لذا، برنامه‌ای نیست که کنار رود و نسل‌ها به خصوص نسل نو به مؤانست با حال رسیده، البته حال کردن فقط به مفهوم نازلش را در نظر نمی‌گیریم! بلکه مفهوم استراتژیک یعنی ما فعلاً روی این نقطه ایستاده و در «حال» خودمان را حبس کرده‌ایم و بنا نیست که دید دورتر و درازمدت‌تر داشته باشیم: «چه ماهی که ره آب بر خود بسته‌ای»؛ یعنی، برای ماهی الی‌ماشاءالله میدان استراتژیک وجود دارد و مانع جدی هم سر راهش نیست. نسل نو هم ماهی‌ای است که فعلاً راه آب بر خود بسته؛ چون که جهان ما و ذهن ما افق دار نیست، دلیلی ندارد دل، پا و تن هم برای همراهی به ما راه بدهند. لذا، ما با کاروانی که پیش می‌رود، با کاروان بشریت که از غارنشینان حرکت کرده و در حال پیش‌روی است، با کاروان استراتژیک جهان فعلاً رابطه‌ای نداریم و از آن‌ها دور افتاده‌ایم.

این یک پرائنتز ملی و امروزین بود که باید باز می‌شد. قبل از اینکه سراغ گزاره‌ها برویم، یک توجه ویژه به کتاب «او» می‌کنیم و متذکر می‌شویم که صاحب کتاب اهل سوگند یاد کردن است. در جامعه‌ی ما سوگند زیاد خورده می‌شود - به خصوص در دوران سی

ساله‌ی جمهوری اسلامی، تعهدی در کار نیست، ولی در کنارش سوگند عین نقل و نبات، پخش و پاشان و زیر دست و پا له می‌شود.

یک ویژه سوگند-ویژه تاکید؛

سوگندهای او:

فلسفه‌دار؛ پر بار؛ تاکید تاثیر گذار

در جامعه‌ای که ما در آن به سر می‌بریم، شیرابه‌ی سوگندهای بی‌پشتوانه‌ی فردی و تشکیلاتی روی زمین جاری شده است؛ مثل شیرابه‌ای که در جوی‌ها و در سطل‌های تازه گذاشته‌ی کنار خیابان جاری می‌گردد. ولی سوگندهای «او» نه شیرابه و نه تفاله است، بلکه برعکس مستحکم، فلسفه‌دار، پر بار و تاثیر گذار است. «او» نیازی ندارد به سوگند خوردن اما جاهایی که باید سوگند بخورد، از سوگند خوردن مضایقه نمی‌کند. سوگند می‌خورد به خورشید و پرتوافشانی‌اش، به ماه و ماه‌تابانی‌اش؛ چرا؟ دو سوگند می‌خورد تا این گزاره‌ها را مطرح کند: «به انسان الهام کردیم گنه‌کاری‌اش را و خویشتن‌بانی‌اش را». بین برآمدن خورشید و طلوع ماه، تابش «او» و مه‌تابش این یک، مشابهتی وجود دارد. سازوکار الهام نیز در آیه‌ی «فَأَلَّهَمَّهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا»^۱ (شمس: ۸)، سازوکار ماه است. یعنی، در ماه طلوع و طلوعه‌دار است. اگر به انجیر و زیتون قسم می‌خورد، دو عنصر موجود در هستی هستند، قبلاً در موردشان بحث کردیم که بسیار پر بار و مقوم هستند. به این دو عنصر انجیر و زیتون قسم می‌خورد که بگوید من انسان را از کیفی‌ترین مقوم‌ها و ژن‌ها آفریدم. اگر به اسب‌های دنده‌ی به سطوح آمده‌ی تیز تک - «وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا» - قسم می‌خورد برای اینکه دست آخر این گزاره را مطرح کند که همانا انسان نسبت به پروردگارش سرکش و ناسپاس و در رونده است. و وقتی به عصر قسم می‌خورد، این گزاره را مطرح می‌کند که «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ». والعصر؛ یعنی، فروزش خورشید به لحاظ زمانی ۲۴ ساعته، عصر به دورانی گفته می‌شود که آرام‌آرام از ظهر داریم به غروب می‌رسیم. عصر، دم غروب است و نزدیک به تنگ غروب است، عصر بیان این است که روز در حال فروکش و از دست رفتن و از کف رفتن است. یعنی، پس بشتاب، بشتاب کاروان دارد می‌رود، تو بشتاب که در همین حداقل فرصت باقی‌مانده به غروب که روز

۱. سپس پلیدکاری و پرهیزگاری‌اش را به آن الهام کرد.

در حال تمام شدن است، دست‌مایه‌ای، ذهنیتی، ایده‌ای، حرکتی، تحولی و شوقی کسب کنی. لذا، سوگندهایش فلسفه‌دار، پربار و تاکیدگذار است. یکی از این ویژه‌سوگندها و ویژه‌تاکیدهایش در سوره‌ی نازعات است:

یک ویژه‌سوگند - ویژه‌تاکید؛

فالمدبرات امرا

چهار قسم می‌خورد و قسم پنجم «فَالْمُدْبِرَاتِ أُمَّرًا» است. قسم‌هایش: «وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا؛ وَالتَّائِبَاتِ نَسْطًا؛ وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا؛ فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا؛ فَالْمُدْبِرَاتِ أُمَّرًا» معنای تحت‌اللفظی قشنگی دارد، اما یک معنی دیگر هم می‌شود که روان‌تر است. معنی تحت‌اللفظی «وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا» سوگند به برکنندگان به قوت است. «وَالتَّائِبَاتِ نَسْطًا»؛ یعنی، سوگند به کشندگان کشیدنی، کش می‌آیند، آن‌قدر انعطاف دارند که در یک نقطه متوقف نمی‌شوند. «وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا»؛ یعنی، سوگند به به شناکنندگان شناکردنی. «فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا»؛ یعنی، پس به پیشی‌گیرندگان پیش‌گرفتنی و سرانجام «فَالْمُدْبِرَاتِ أُمَّرًا»؛ یعنی، پس به کاربردازان در امور. با یک پارو، با قلم خودمان، می‌خواهیم روی آب حرکت کنیم و مفهوم‌ها را روان کنیم. «وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا؛ وَالتَّائِبَاتِ نَسْطًا؛ وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا؛ فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا؛ فَالْمُدْبِرَاتِ أُمَّرًا»؛ قسم می‌خورد به عناصر کیفی در یک روند استراتژیک: قسم به از جا جهندگان؛ به فرسانان، به رهسپاران خوش‌کشش؛ به آنان که شناکنندگان شناورند؛ به آنان که در پیش گرفتن سبقت گیرند، به کورس‌گذارندگان. یعنی، منشائی که انشاءاش را می‌خوانیم، به فرسانان، به کورس‌گذارندگان و به جهندگان قسم می‌خورد؛ این‌ها چه موجوداتی هستند؟ نهایتاً «فَالْمُدْبِرَاتِ أُمَّرًا» مورد قسم هستند، به تدبیرکنندگان در امور سوگند یاد می‌شود. خدا به سخنرانان، به ژورنالیست‌ها، به خوش‌قلم‌ها و به خوش‌بیان‌ها قسم نمی‌خورد، ولی آن‌ها [که مورد قسم می‌باشند] عناصری هستند که شاید قلم و بیانی نداشته باشند، نتوانند چیزی بنویسند، نتوانند بحثی بکنند، نتوانند سخنی را ارائه بدهند، ولی گره‌گشا هستند، سامان‌دهانند، امیدبخش‌اند، به زبان آخوندی «اصحاب حلّ و عقد»‌اند و در زمان گره، گره باز می‌کنند؛ یعنی، گره‌گشایند؛ به این‌ها قسم می‌خورد. قسم می‌خورد که به چه چیزی برسد؟ «يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّجْفَةُ»؛ یعنی، روزی که بلرزند لرزنده؛ آن روز حاوی همین دید استراتژیک خداست، همان فرجامی که دائم روی آن تاکید می‌کند، آن فرجام که روز موعود است. برای اینکه به عنوان یک گزاره مطرحش کند، پنج قسم یاد می‌کند: به جهندگان، به خوش‌کششان، به شناکنندگان، به کورس‌گذارندگان و نهایتاً به

سازمان‌دهندگان، استراتژها؛ یعنی، مدیران در امور، پیش‌برندگان و گره‌گشایان تا در پایان بتواند این را مطرح کند که به روز موعود استراتژیک فکر کنید! در انتهای قسم‌ها آن روز را خیلی قشنگ ترسیم می‌کند. در همین سوره می‌گوید، وقتی آن روز می‌رسد، عده‌ای که خوش فرجام نیستند خواهند گفت: «... أَئِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ»؛ خیلی قشنگ می‌گوید! مردود در ادبیات ما - ادبیات دبستانی ما - بیشتر به رفوزه‌ها اطلاق می‌شود، می‌گوید: «آیا این امکان هست که ما مردود او باشیم؟» این دید استراتژیک است. مردود «او» باشیم؛ یعنی، می‌شود ما به سرخط بازگردیم، از اول شروع کنیم و تو تپانچه را برای پریدن در استخر و برای دوندگی و جهنگی، دوباره شلیک کنی؟

اینجا خدا در این سوره‌ی نازعات قسم می‌خورد به کسانی که در لاین سه و چهار استخر و یا پیست دومیدانی استارت زدند؛ خیلی‌ها در آن پیست می‌روند، اما خیلی‌ها کناره‌گزين هستند، نرم می‌دوند، سبک می‌دوند، ولی نه! یک عده‌ای می‌آیند که مساله را حل کنند و رکوردی را به جا بگذارند؛ به رکوردگذاران، کسانی که خوش آغاز می‌کنند و خوش پایان را پس می‌زنند و خوش دست را به دیواره‌ی استخر می‌سایند، به کسانی که مسیر استراتژیک را تشخیص داده‌اند، خوش‌نفس شنا می‌کنند و فنرسان، گره‌گشا، مدبر و استراتژ این مسیر را ادامه می‌دهند، قسم می‌خورد. در پایان یک طیف این‌ها و یک طیف هم کسانی هستند که فرصت را از کف داده‌اند، نخیزیده‌اند و به سان فنر نجهیده‌اند، گذر عمر کرده‌اند و در حاشیه، فرصت و امکان را بی‌قاعده و گتراه‌ای مثل پول نفت دوران احمدی‌نژاد، از بالای ایوان تاریخ ریخته‌اند و به توده‌ی آتش سپرده‌اند؛ سرانجام اینان از دست دادن فرصت‌ها را عنوان و دید استراتژیک پیدا می‌کنند، آن‌ها آخر سر می‌گویند: «می‌شود ما برویم سر خط، از آغاز شروع کنیم، پروژه‌ای تعریف کنیم و پروسه‌ای هم به ما واگذار شود؟». خدا شش کلید به ما می‌دهد: اهل میثاق، اهل تعریف کردن پروژه و پروسه، اهل اصلی - فرعی کردن باشیم، به فرجام بیندیشیم، به بایدها بسنده نکنیم. جا به جا هم برای ما سوگندهایی از جنس استراتژیک مطرح می‌کند. روی این گزاره‌هایی که در جلسه‌ی قبل مطرح کردیم، مقداری بیندیشیم و آنها را وسط بگذاریم و امروز را به این گزاره‌ها اختصاص بدهیم.

بحث نو؛

خدای صاحب استراتژی:

در پیچ و تاب یک طراحی

به این تعابیر که عنوان شد، می‌گوییم خدا صاحب استراتژی است؛ در پیچ و تاب یک طراحی در سوره‌ی طه می‌بینیم که چه گذشته است، آیا عمل «او» احساسی و به یک‌باره است؟ یک مرتبه به سرش می‌زند و به قول قدیمی‌ها یک مرتبه ویرش می‌گیرد؟ در یک بهار به طور ناگهانی عاشق می‌شود و در گرمای تابستان که آفتاب به سرش می‌تابد، عشق از یادش می‌رود؟ بی‌زرفا و بی‌چشم‌انداز است؟ بدون پیش‌نیاز حرکت می‌کند؟ یا از آن طرف «بشو و می‌شود» است؟ در دیدگاه سنتی «کن فیکون»ی، یعنی، با یک بشکن جهان را خلق می‌کند؛ آیا این گونه است؟ با حرکات آکروباتیک این جهان را درست کرده یا با تردستی؟ اهل مرحله بوده یا نبوده و یا کارش کپی از محاسبه است؟ نه! در پیچ و تاب استراتژیکی که در طه می‌بینیم، این‌گونه نیست؛ قبلاً قشنگ می‌گفتند: «تو مو می‌بینی و من پیچش مو»؛ درک خدا از استراتژی درک پیچشی است و درکی که ما تا اکنون داشته‌ایم، درک مو است. قبلاً در جامعه‌ی ما در ادبیات همین ۵۰-۴۰ سال پیش به جای مو عنوان می‌کردند چین و شکن؛ یا قبل‌تر از آن که در ادبیات قبل‌تر سراغ داریم، می‌گفتند، بارفتن، بارفتن قشنگ‌تر بود؛ کسی که گیسوی قشنگی داشت، چه مونث بود چه مذکر، می‌گفتند این گیسوی پرچین و شکن است، گیسوی بارفتن است؛ یعنی، فرد باری را با خودش حمل می‌کند که این بار دارای فتن است، پله‌پله و پر پیچ و تاب است.

در دهه‌ی ۴۰ در ایران دستگاهی آمد به اسم بایلیس؛ بایلیس اتوی مو بود، دو گیره داشت. الآن بایلیس کمتر استفاده می‌شود، آقایان خیلی نمی‌کشیدند ولی خانم‌ها بایلیس می‌کشیدند. حال دوران سشوار است و دیگر مو، پیچ و تاب‌ی ندارد؛ یعنی، قبل از بایلیس و قبل از سشوار، پیچی و تاب‌ی بود؛ آن وقت مهم این است که بایلیس و سشوار آمد؛ مثلاً، دهه‌ی ۴۰ پدیده‌ای باب شد که در این آرایشگاه‌های زنانه به آن می‌گفتند فر شش ماهه؛ یعنی، می‌گفتند هرچند که از آن چین و شکن‌ها گذشتیم، ولی یک فر شش ماهه بدیم. اول دهه‌ی ۷۰ خودمان در جمهوری اسلامی هم به‌رغم همه‌ی بگیر و ببندها، همه چیز سر جایش بود، در دهه‌ی ۷۰ از سال ۷۰ تا ۷۲ باز بحث فر شش ماهه پیش آمد، الآن نیز همین ۳-۲ سال اخیر روی سر عروسک‌ها در مغازه‌ها و دفتر بچه‌ها موهایی می‌گذارند که همین فر شش ماهه است؛ این فر شش ماهه خیلی ربطی به آن چین و شکن‌ها ندارد و مصنوعی است. هر سه سانتی‌متر یا هر پنج سانتی‌متر به صورت مصنوعی یک گره خورده است، ولی آن چین و شکن پر چین و شکن بود. آن موقع در آرایشگاه مردانه، نه آرایشگاه خانم‌ها، یک قیچی‌هایی بود که الآن دیگر کمتر می‌بینیم، پره‌های آن قیچی‌ها کلفت و یک مقدار کند بود، آن را در موی مردانی که پر چین و شکن بود،

می‌گذاشتند؛ اکنون آن موها را در مردان نمی‌بینیم؛ بعضی با سشوار، و بعضی‌ها هم که در دوران ما سشوار نداشتند، می‌رفتند حمام و بعد می‌رفتند تخت روی بالشت نیم ساعت می‌خوابیدند که این پیچ و تاب‌های مو گرفته و صاف شود. این اتفاقات در جامعه‌ی ایران رخ داد، این اتفاق کیفی در جامعه‌ی فکری - سیاسی ما هم رخ داده است؛ یعنی، همه‌الآن بابلیس کشیده‌اند، سشوار کشیده‌اند و با چین و شکن، پیچ و تاب و شیرابه‌های کار استراتژیک رابطه‌ای ندارند. ولی در سوره‌ی طه خدا به ما آموزش می‌دهد که مسیر استراتژیک مثل مسیر تکامل است، مثل مسیر ارتقاء، پر پیچ و تاب و دالان به دالان می‌باشد؛ همانند بازار مطبق. [خدا به زیبایی مواجهه‌ی موسی و فرعون را روایت می‌کند]:

روایت مواجهه با فرعون از کشاکش

یک - سه‌گزاره و چندین نشانه

یک - سه‌گزاره: طه ۸۰-۹؛ شعراء ۶۸-۹؛ اعراف ۱۳۸-۱۰۳

و چندین نشانه

روایت مواجهه با فرعون از کشاکش یک سه‌گزاره و چندین نشانه می‌باشد؛ اولی آیات ۸۰-۹ طه، دومی نشانه‌های ۶۸-۹ شعراء و سومی نشانه‌های ۱۳۸-۱۰۳ اعراف است. در کنار این‌ها هم چندین نشانه به صورت کمک‌کار وجود دارد. مهم این است که هر سه سوره‌ی طه، شعراء و اعراف، سوره‌های فلسفه‌ی تاریخ هستند؛ در سوره‌های فلسفه‌ی تاریخی، سمت، فلسفه، جهت، سیر تحول و تطور، جان، خون و حس تاریخ به ما منتقل می‌شود. برای دیدن خدای صاحب استراتژی به طه می‌رسیم؛ روایت مواجهه با فرعون بر سر سفره‌ی طه را مورد مذاقه قرار می‌دهیم؛ از منظری که ما می‌خواهیم به آن پردازیم، طه ویژه‌سوره است.

خدای صاحب استراتژی؛

روایت مواجهه با فرعون بر سر سفره‌ی طه

طه:

میانه‌ی کتاب؛ بیستمین سوره؛ با ۱۳۵ نشانه

مقطع؛ آهنگین، به ریتم غزال دوان؛ پرضرب‌آهنگ

فواره‌ای؛ نشانه‌های منتهی به «ا»، مایل به اعتلا

طه میانه‌ی کتاب است. شما اگر قرآن‌های به خط کوفی و یا خط عثمان طه را باز کنید ۶۰۴ صفحه است، طه درست وسط می‌باشد. در قرآن‌های به خط طاهر خوشنویس نیز کاملاً وسط قرار گرفته است. طه میانه، وسط و عطف کتاب است؛ وسط کتاب را عطف کتاب می‌گویند. شما هر کتابی را هر چقدر قطور و یا هر چقدر نازک باشد اگر از میانه‌ی میانه باز کنید، بدون کمک دست شما باز می‌ماند؛ طه هم این‌طور است، میانه‌ی میانه است، مثل میانه‌ی کاهو، مثل شیر نارگیل، مثل مغز گردو؛ یعنی، لبّ لباب است. اگر ما بخواهیم درک کنیم در این تاریخ چه گذشته است؟ ما برای چه به این هستی آمده‌ایم؟ چرا باید چشم‌انداز داشته باشیم؟ چرا باید پیش‌نیازها را رعایت کنیم؟ چرا باید اهل مرحله‌بندی باشیم؟ این میانه را باید قاپ بزیم و گاز بزیم. ما زمان کودکی مان یک عموی مادر داشتیم، خیلی تیپ خوش حال و احوالی بود؛ خانه‌اش که می‌رفتی در عین نداری‌اش به همه‌ی ما خوش می‌گذشت؛ در فصل کاهو، اول سکنجبین و کاهو می‌آورد؛ همیشه هم یک تکه کلام داشت، می‌گفت: «تا کسی نیامده، در و همسایه نیامده، این میانه‌ی کاهو را بقاپ و بخور!» ۵-۴ کاهو می‌گذاشت به تعداد همه و می‌گفت اول میانه را بخور تا کسی نیامده است!

طه هم میانه‌ی کتاب و بیستمین سوره است، ۱۳۵ نشانه دارد و مقطع است، یعنی، کاملاً کوتاه؛ مطول نیست، هیچ‌کدام از آیه‌های طولانی و پاراگرافی نمی‌باشد؛ بعضی از آیات هست، مثل یکی از آیات سوره‌ی بقره، یک صفحه‌ی کتاب را پوشش می‌دهد! ولی در سوره‌ی طه در یک صفحه گاهی بیست و چند آیه هست؛ کوتاه، آهنگین به ریت یک غزال دوان. صدای پای یک غزال دوان در این سوره شنیده می‌شود، پر ضرب‌آهنگ است، دائم با ضرب‌آهنگ مواجه می‌شویم، پر دف و پر پژواک است، فواره‌ای نیست و مثل برجستگی ستیغ است. اگر کل کتاب یک کوه باشد طه نوک کتاب می‌باشد، از پایین میانه و از بالا نوک کتاب است. این آیات فواره‌ای است.

در این ۱۳۵ نشانه در سوره‌ی طه، حدود ۱۳۰ مورد از آن‌ها با «آ» تمام می‌شوند، خیلی مهم است! «آ» نشانه‌ی اعتلاست، در روان‌شناسی الفبا مایل به اعتلا می‌باشد. این سوره مایل به اعتلا است؛ آیه‌ی اول با «طه» شروع می‌شود؛ دو حرف بالا کشیده! در ادبیات فارسی به کسی که خوش قد و بالا بود می‌گفتند رعنا؛ این آیه پر رعناست. طه؛ رعناست.

۱. اشاره‌ی شهید صابر به آیه‌ی ۲۸۲ سوره‌ی بقره است.

با دو حرف؛ این سوره با کلمه‌ی «اهدی» تمام می‌شود؛ خیلی قشنگ است! یعنی، با «طه» شروع می‌شود؛ طه نماد فرد صاحب استراتژی و خودآگاه است که می‌داند چه کار کند، می‌داند برای چه به جهان آمده، افق‌دار است و سرگشته نیست. اول با طه شروع می‌شود با دو حرف، با حداقل عضو، با دو پا، طه آمده غزال پا بدود. خواهیم دید که صدای پای غزال در این سوره چیست؟ آخرش هم با «اهدی» پایان می‌پذیرد که پنج حرف بالا کشیده است. یک رعنای دو حرفی و یک رعنای پنج حرفی، وسطش هم متعدد رعنای دو، سه، چهار و چند حرفی. این سوره، سوره‌ی کیفی است؛ یعنی، حاوی جان، روح، روان، قانون، فلسفه‌ی حیات و برنامه‌ی زیست است. این را جدی بگیرید. خدا جدی است و کتابش و این سوره هم جدی می‌باشند. این سوره وسط، سنیغ، مغز کاهو و آهنگین است، از آن صدای پای غزال مشاهده و شنیده می‌شود، پر ضرب‌آهنگ است، اولش با عنصر استراتژ طه شروع می‌شود، آخرش هم به هدایت ختم می‌شود. حال وارد این سوره شویم:

خدای صاحب استراتژی؛

روایت مواجهه با فرعون بر سر سفره‌ی طه

آیا روایت موسی به تو رسیده است؟

پا به یک متن بگذاریم، به سوره‌ای که وجدآورست، جستان و خیزان‌های موسی و قومش را ترسیم کرده، نقطه‌چین زده، اولش خیلی نرم و متین شروع می‌شود؛ آیه‌ی ۹ از ۹ تا ۸۰ اختصاص پیدا می‌کند به گزاره‌ی استراتژیک موسی و فرعون؛ خیلی آرام خدا به محمد(ص) می‌گوید: «آیا روایت موسی به تو رسیده است؟». اولش با تجهیز شروع می‌شود؛ به محمد(ص) ضمن آرامش، شوکی وارد می‌کند، می‌گوید بیا تا از قانون راه خبرت دهم، مفهوم اینکه «آیا روایت موسی به تو رسیده؟» این است که آری، بیا تا از قانون راه خبرت دهم، کیفی گوش دار تا از یک نقشه‌ی راه آگاهت کنم، تو که استراتژ هستی و یک پروژه‌ی استراتژیک با ما تعریف کرده‌ای، پس می‌خواهیم تو را از یک نقشه‌ی راه که چندین سده با تو فاصله داشته، آگاه کنیم، به هوش باش تا جان‌مایه‌ها را دریابی! برخیز تا از پیچ و تاب‌ها و قواعد این استراتژی عبور کنی! آیه‌ی ۹ طه: «وَهَلْ آتَاكَ حَلِيثٌ مُّوسَىٰ» عیناً همان آیه‌ی ۱۵ نازعات است که از آن صحبت کردیم. پنج قسمی که یاد شد و به «فَالْمُدْبِّرَاتِ أَمْرًا» ختم گردید، پانزدهمی باز می‌رسد به اینکه «محمد آیا ما این روایت موسی را به تو رسانده‌ایم؟» خیلی قشنگ است! در آن سوره‌ی

استراتژیک این گزاره آمده، در این سورهی سرشار از استراتژی نیز این آیه تعبیه شده است. [همچنان بر سر سفرهی طه نشستیم:]

خدای صاحب استراتژی؛

روایت مواجهه با فرعون

طه گزاره‌ای با ۷۲ نشانه؛ ۳۰ بند؛ ۱۶ مرحله

طه گزاره‌ای با ۷۲ نشانه دارد. این گزاره آیات و نشانه‌های ۹ تا ۸۰ را پوشش می‌دهد. با خود آیات ۹ و ۸۰، ۷۲ نشانه و ۳۰ بند است که ۱۶ مرحله را در خودش جای می‌دهد. یک متن کاملاً استراتژیک است؛ به این مفهوم که، وجب به وجب و بند به بند توضیح می‌دهد و شانزده مرحله را با قواعد و قوانین خاص خودش تعبیه کرده است. این ۷۲ نشانه با ۳۰ بند و ۱۶ مرحله به اضافه‌ی تکمله‌هایی که در سورهی غافر، نازعات و سایر سوره استفاده کردیم را مورد بررسی قرار دهیم، ببینیم روایت یک استراتژی پیروز چیست؟ در جامعه‌ی ما استراتژها بوده‌اند، استراتژی‌ها به جریان افتاده ولی خیلی به پیروزی نرسیده است. مشی و استراژی خدا پیروز است، باری به هر جهت و [مشابه دم‌غنیمت‌شماری مندرج در] شعر حافظ و «هر چه پیش آید خوش آید»، نیست و کاملاً آگاهانه می‌باشد، همان‌طور که بعد از خلق بر عرش تسلط پیدا کرده است. بعضی از کشتی‌گیرها را کشتی‌گیر مقتدر می‌نامند؛ با اقتدار روی تشک می‌رود، بنا نیست بدل بخورد، وا بدهد و به قول کشتی‌گیرها حلوایی باشد که هر کس آمد او را به یک‌سو بتاباند، بناست که با اقتدار کشتی بگیرد. در گذشته، [وقت کشتی] پانزده دقیقه - شش دقیقه روی خاک و نه دقیقه در سر پا - بود؛ الآن دو وقت سه دقیقه بیشتر نیست. کشتی‌گیر مقتدر چه پانزده دقیقه و چه این دو وقت سه دقیقه را باید با اقتدار تمام کند. هر حوزه‌ای را ببینید، بعضی با اقتدار سر کار هستند؛ آهنگری است که با اقتدار پتک را در دست می‌گیرد، آهن گداخته مقهور پتکش است؛ نجاری را می‌بینید کیفی که شکم ندارد، همیشه سر پا بوده، مداد پشت گوشش می‌باشد و محاسب است، سانتی‌متر به سانتی‌متر، چشمش میلی‌متریزه می‌باشد، با چشمش میلی‌متر می‌زند و با مداد می‌کشد! خیلی کیفی است، خیلی فرق دارد با نجاری که روزی ده بار دستش را می‌برد، ده توپ خراب می‌کند، ده نئوپان می‌شکند! خدا هم این گونه است. حتی بعضی‌ها هم که اهل شکم هستند، می‌بینید که مسلط روی دیزی می‌نشینند، فرق دارد، دیزی را باید در هفت دقیقه تمام کند تا یخ نکند، نماسد؛ بعضی‌ها می‌خواهند دیزی را ۳۰ دقیقه بخورند، دیگر

آن گوشت و چربی دیزی لاستیک می‌شود. خدا هم با هستی این‌گونه است و با استراتژی کاملاً از موضع مسلط برخوردار می‌کند. مولوی جان را بیان می‌کند، مثل همه‌ی جان‌ها:

جهد بی توفیق جان‌کندن بود
زارزنی کم‌گرچه صد خرمن بود

یعنی، ما فقط استراتژی تعریف کنیم ولی به آن نرسیم، در آغوش نگیریم، این می‌شود مسیر جان‌کندن! ولی «او» این‌طور نیست، جان‌کندنی در کار نیست و استراتژی و مشی‌اش، مشی و استراتژی پیروز است.

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ
من؛

افق‌دارم؛ دوران‌دیشم؛ طراحم؛ فرآورم؛ صبورم

تا اکنون شعارمان این بود که «من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا»؛ من آموزگار استراتژیک تو خواهم بود، چه این استراتژی را بخواهی برای ادامه‌ی تحصیل تعریف کنی، چه عاشق شدی و بخواهی ازدواجی بکنی، چه برای محله‌ات، پیرامونت، NGOات و تشکیلات و کشور تعریف کنی و چه فردی و یا مشترک، دری بزنی، ما هم برای انتقال به تو دست‌مایه و ملاتی داریم؛ مرا فرا خوانید، باب‌بگشاید! «باب‌بگشا» اینجا برای ما به این مفهوم است که من باب‌های استراتژیک به روی شما باز خواهم کرد. در جلسات گذشته «او» می‌گفت من باب خلق به روی شما باز خواهم کرد. اگر از خلقت و از خلق کردن دورافتاده‌اید، اگر مهندس و طراح نیستید و با همه چیز فله‌ای برخورد می‌کنید و جهان در چشم شما توده‌وار است و نظم هندسی ندارد، باب‌بگشائید! من می‌توانم راهکاری به شما نشان دهم که مهندس شوید، اهل هندسه باشید، مختصاتی رسم کنید، ملاتان را در طبقه‌بندی‌های هندسی به دوران خودتان عرضه کنید. در طه به ما می‌خواهد این را بگوید که من افق‌دار، دوران‌دیش، طراح، فرآورنده و صبور هستم. [مولوی زیبا می‌گوید:] «دوزخ است آن خانه کان بی روزن است»؛ یعنی، به مولوی باید یک سلام کیفی داد و بر هر جانی را که خوش درک کرده، هزار درود فرستاد! «دوزخ است آن خانه کان بی روزن است». [در مصرع بعدی می‌گوید:] «اصل دین ای بنده روزن کردن است»؛ اصل دین و مذهب برای این آمده که ما راهی و روزنی پیدا کنیم، این روزن را باز کنیم؛ باز کنیم و به فراخی برسیم، هم خودمان را عبور بدهیم، هم اسباب عبور پیدا

کردن دیگران را فراهم کنیم. ما یک مربی داشتیم که حرف‌های کیفی زیادی به ما می‌زد، آن موقع ما ۱۶-۱۵ سال داشتیم و خیلی درک نمی‌کردیم چه می‌گوید؛ با زبان و با ادبیات آن موقع که دیگر الآن نیست، یک حرف کیفی به ما می‌گفت: «پا به تویی، سوراخ پیدا کردی، شوت کن». بعضی منتظر این بودند جلوی‌شان کسی نباشد، دو نفر زمین افتاده باشند و یا دروازه‌بان در حال دستکش دست کردن باشد و نتواند توپ را بگیرد، در آن شرایط استثنایی یک شوت بزند و آن توپ پله‌پله وارد دروازه شود! ولی او می‌گفت که نه، شما اگر فضا پیدا کردی، پا به توپ بودی، ۲۶-۲۵ سانتی‌متر، ۴۰ سانتی‌متر سوراخ پیدا کردی، شوت کن، خدا هم همین را می‌گوید، مولوی هم همین را درک کرده، روزن بده؛ مولوی خودش فرد استراتژیکی نبوده، ولی آن‌قدر این قرآن را بالا و پایین کرده و قدر مسلم، شیرازی ده قرآن را پاره کرده [تا به این درک رسیده است]؛ شما این مثنوی یا [دیوان کلیات] شمس را که زیرنویس دارد - یعنی، همه پی‌نویس‌های قرآنی‌اش را آورده - ببینید، به این می‌رسید که او [شیرازی] ۱۵-۱۰ قرآن را پاره کرده، جان قرآن را گرفته و به ما داده است. جان قرآن از منظر استراتژیک همین است که سوره‌ی طه می‌گوید و مولوی می‌گوید: «دوزخ است آن خانه کان بی‌روزن است». خانه‌های ما دوزخ است، دوزخی که روزنی ندارد، دوزخی که از آن استراتژی عبور نمی‌کند، دوزخ است که ما نمی‌توانیم مشی تعریف کنیم، این که مولوی می‌گوید: «اصل دین ای بنده روزن کردن است»؛ یعنی، درک مولوی درک کیفی است، راه، مذهب و کتاب، پیام انبیاء و ابراهیمی که ۱۱۸ سال دویده، محمد(ص) عرق ریخته، موسای دیوانه‌وار و آسیمه‌سر دویده، همه برای این بوده که روزنی باز شود به سوی ما، ما هم سوراخی پیدا کنیم برای شوت زدن، ما هم پروژه‌ای تعریف کنیم و ما هم به پروسه‌ای بپیونددیم. با این توضیح در ۷۲ نشانه و ۳۰ بند، ۱۶ مرحله طراحی شده را می‌توان استخراج کرد:

مراحل یک استراتژی آموزشی؛

۱. طراحی
۲. گزینش و فرآوری مجری
۳. کارسپاری استراتژیک
۴. تجهیز کیفی
۵. توجیه مجری در بزنگاه اقدام
۶. تامین فهرست تقاضاهای مجری

۷. تعیین مخاطب
۸. تجهیز به متن
۹. تجهیز روحی - روانی
۱۰. همراهی دل‌دل با مجری
۱۱. اقدام
۱۲. طرح موضوع - تبیین مجری (انسجام مجری با استراتژی)
۱۳. آوردگاه اندیشه - عمل
۱۴. ادامه‌ی تجهیز
۱۵. برتری ماقبل‌پایانی برتری توحیدی - برتری دینامیسم
۱۶. اقدام نهایی، محو، جانشین

هندسه، طراحی و دید استراتژیک اینجاست؛ مرحله‌ی اول طراحی است. مرحله‌ی دوم، گزینش و فرآوری مجری است؛ پروژه‌ای تعریف می‌شود، «او» با همه‌ی خدایی‌اش در پی مجری پروژه است، به‌رغم اینکه شش‌دانگ شش‌دانگ می‌باشد، بی‌نیاز است، می‌تواند «کن فیکون» کند، می‌تواند بگوید «بشو و بشود»، مع‌هذا هم صبور است، هم حوصله دارد، هم مرحله‌بند است و هم یکی را می‌خواهد که این پروژه را آغاز کند و به پایان ببرد. از این منظر جهان پروژه‌ی مشترک است، جهان به مفهوم زمین ما و نه جهان به معنای عالم امکان؛ نه! ما دست‌مان به آنجا نمی‌رسد، ولی این کره‌ی ارض، جهان به مفهوم پیرامون ما است؛ [جهان] با این مفهوم، پروژه‌ی مشترک انسان و خداست. خدا آدم را به عنوان سرسلسله آفرید که کاری از نوع موسی بکند و جهان را تغییر بدهد؛ بنا است که موسی مجری پروژه‌ی تغییر جهان مصر باشد.

گزینش و فرآوری مجری دهه‌ها به طول می‌انجامد، وقتی مجری به سرفصل قرارداد بستن و انعقاد توافق دوسویه می‌رسد، خدا به او کارسپاری استراتژیک می‌کند. در قدم اول تجهیز کیفی است، در قدم بعد و در زمانی که مجری می‌خواهد اقدام بکند، او را کاملاً توجیه می‌کند، می‌گوید فرعون‌ی است که طاغی است، طغیان کرده، حد نمی‌شناسد و از بستر بیرون زده است، پس به سویش برو و بگو که این قوم را تحویل من بده. آغاز استراتژی این است که خدا کاملاً توجیهش می‌کند و شرایط را برایش تحلیل می‌کند. اما مرحله‌ی ششم؛ اصلاً این‌گونه نیست که مجری از زور بیکاری بخواهد از کارفرما پروژه بگیرد، مجری هم سیری طی کرده و چشم‌اندازی، ایده‌ای و آرمانی داشته است و با ایده و

آرمان شب هم آغوش می‌شده و صبح هم به عشقش برمی‌خیزیده است، او هم خواسته‌هایی دارد. یک فهرست پر تعداد از خواسته‌ها جلوی خدا می‌گذارد؛ در همین مرحله‌ی ششم خدا تقاضاهای او را تأمین می‌کند.

در مرحله‌ی هفتم، خدا مخاطب این استراتژی را برای موسی تعیین می‌کند. مرحله‌ی هشتم، او را به متن تجهیز می‌کند - ان‌شاءالله این‌ها را یک به یک خواهیم دید. در مرحله‌ی نهم موسی را در قدم اول و در قدم‌های استراتژیک بعدی در بزنگاه حاکم می‌آورد؛ موسی می‌ترسد، مشکل روحی و روانی دارد، خدا او را تجهیز روحی و روانی می‌کند. کار استراتژیک به این معنی نیست که نیروی سیاسی، [صرفاً] جوانان دانشجوی متعددی جذب کند؛ برای کار دراز مدت، کار این جوان دانشجو فقط این نیست که بیابیه‌ی شما را تأیید و پخش کند؛ آن جوان بحران دارد، بحران خواهد داشت، کار می‌خواهد، عاشق می‌شود، ممکن است طلاق بگیرد، خدا برایش زیر سوال می‌رود و گاهی می‌بُرد. یک جریان راه‌انداز تشکیلات به همه‌ی این‌ها باید فکر کند. خدا از این منظر اوستای تشکیلات هم هست، تشکیلات راه می‌اندازد ولی بی‌گدار به آب نمی‌زند، از کوجه و پس کوچه‌ها بچه‌های جوان جذب نمی‌کند و به کوه و دشت تنها رهایشان سازد. نه! این‌طور نیست، به همه چیز فردی که بر می‌گزیند فکر می‌کند. موسی دم به دم می‌بُرد؛ خواهیم دید مثل ما انسان است، متنها با کیفیت بیشتر. مرحله‌ی دهم، همراهی دلادل با مجری دارد. مرحله‌ی یازدهم، وقتی که تجهیزها صورت می‌گیرد، می‌گوید حالا دیگر وقتش است، برو. مرحله‌ی دوازدهم، آوردگاه فکری است، موسی می‌رود با فرعون طرح موضوع می‌کند، مجری هم اینجا مثل خدا تبیین می‌کند، می‌داند چه می‌خواهد، استراتژی‌اش خود به خودی، بوالهوسانه و احساسی نیست، از سر شرایط می‌داند چه می‌خواهد، انسجام مجری با استراتژی در مرحله‌ی دوازدهم شکل می‌گیرد.

در مرحله‌ی سیزدهم رخ به رخی دو اندیشه و دو عمل است، اندیشه و ایدئولوژی فرعون و اندیشه، ایدئولوژی و عمل موسی. اینجا باز خدا در کار در می‌آید، تجهیز ادامه دارد، این پروژه به مرحله‌ی ماقبل پایانی‌اش می‌رسد. مرحله‌ی ماقبل پایانی برتری توحید بر غیر توحید و برتری دینامیسم بر فیکسیسم فرعون، ایدئولوگ‌ها و پیرامونی‌هایش است. اقدام نهایی هم محو جریان و بدیل‌سازی قوم موسی می‌باشد.

بحث رو به اتمام است، کماکان پای تابلوی خدا هستیم. خدا به این مفهوم آموزگار است که الی غیرالنهاییه حرف‌ها و ایده‌های کیفی برای آموزش دارد. یک آموزگار کلاسیک نیست؛ آموزگار کلاسیک با یک جزوه سر کلاس می‌آید، جزوه را از او بگیری امکان رخ

به رخی با دانشجو را ندارد، یا با یک کتاب خودش که کمک‌درسی است و یا با جزوه‌ی دیگری سر کلاس می‌آید. اما «او» آن‌قدر ملات دارد که ملات می‌ریزد، کما اینکه این ملات استراتژی از [سوره‌ی] طه خواهد ریخت. آن‌قدر ملات دارد که آن غزال با وجد می‌دود؛ غزال هم در طبیعت خود به خودی و از سر بیکارگی نمی‌دود، گوزن هم همین‌طور است، گوزن در پی عشق است، گوزن نر شاخ دارد، آخر دوندگی دو گوزن، سرشاخ شدن است، سرشاخ شدن در کشتی هم از گوزن گرفته شده، سرشاخ می‌شوند، گوزن ماده نظاره‌گر سرشاخی این دو است، خیلی مهم است! گوزنی که اول بار شاخ گوزن مقابل را بشکند یار گوزن ماده می‌شود. گوزن هم بی‌جهت نمی‌دود، چرا ما بی‌جهت در این هستی بدویم؟ طه به ما می‌گوید شما کیفی‌تر از گوزن و غزال هستید، سفر بیشتری برای مصرف دارید، دالان‌های ذهن‌تان تو در تو تر و پیچ‌درپیچ‌تر است؛ لذا، ما کماکان پای این تابلوی آموزش عمل استراتژیک هستیم.

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک:

مرحله‌ی اول - طراحی

تحلیل شرایط

برجسته‌سازی تضاد اصلی

هدف استراتژیک

گزینش استراتژیک

مرحله‌ی اول طراحی است. طراحی‌اش جان علمی دارد؛ ما فکر می‌کنیم واضع علم، انسان است و خدا هم غیرعلمی است. اگر وارد کتاب هستی، تاریخ و درون خودمان بشویم، درک می‌کنیم که نه، واضع علم اوست. «او» انسان را سرخط علم قرار می‌دهد و ما جاهایی با روش‌ها و تکنیک‌های «او» مشابهت داریم. «او» خودش می‌گوید و ما می‌توانیم از این آیات تشخیص بدهیم که در طراحی‌اش چهار کار می‌کند: اول، در این طراحی تحلیل شرایط می‌کند، خیلی علمی شرایط را تحلیل و توصیف می‌کند؛ [دوم] تضاد اصلی را برجسته و مشخص می‌کند که بناست که با چه چیزی در بیفتد، پروژه حول چه تضاد اصلی‌ای شکل می‌گیرد؛ و [سوم] بعد از تحلیل شرایط و برجسته‌سازی تضاد اصلی، [مشخص می‌کند که] هدف استراتژیک چیست؟ [چهارم و] بالنهایه توسط چه موتوری می‌خواهد استارت پروژه زده شود؟ موسی گزینش استراتژیک است. بعداً خواهیم دید

موسی چه اعجوبه و چه موجود آسیمه‌سری است. این گزینش استراتژیک هم آخر صورت می‌گیرد. کماکان پای تابلو هستیم:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک:

مرحله‌ی اول - طراحی: ۱. تحلیل شرایط: (۴ - ۳ قصص)

گزارش وضعیت دوران موسی و فرعون

خود برافرازی فرعون در مصر

فرقه‌فرقه کردن توده‌ها

به ضعف و زبونی کشاندن طیفی از توده‌ها

نسل‌کشی

فساد

مرحله‌ی اول طراحی، تحلیل شرایط است. اینجا دیگر ما نشانه‌های کمک‌کار را به کار می‌گیریم. نشانه‌های سه و چهار سوره‌ی قصص^۱ کلیدی هستند. قصص هم بر خلاف اینکه تصور می‌شود مجموعه قصه‌هاست، [این گونه نیست]، قصه نیست؛ کیفیت‌ها، تکنیک‌ها، علوم و اصول است؛ از جمله فن تحلیل شرایط می‌باشد. آیه‌ی سه خیلی قشنگ و چهار قشنگ‌تر است! در آیه‌ی سه به محمد(ص) توضیح می‌دهد: «به حقیقت بر تو تلاوت می‌کنیم، می‌خوانیم بخشی از گزارش وضعیت موسی و فرعون را برای آگاهی مردمانی که ایمان می‌آورند (هم ایمان می‌آورند هم می‌خواهند پروژه‌ای تعریف کنند و کار استراتژیک بکنند)»؛ آیه‌ی چهار [سوره‌ی قصص]، تحلیل شرایط است؛ خدا می‌گوید: «فرعون در سرزمین مصر ارتفاع گرفت (توصیف می‌کند، تحلیل خودش از آن زمان را برای محمد(ص) در این زمان توضیح می‌دهد) خود برافراشت و مردمش را گروه‌هایی ضعیف نگاه‌داشته‌شده می‌ساخت، پسران دسته‌ای از آنان را سر می‌برید و زنان‌شان را زنده بر جای می‌گذاشت. او از تبهکاران بود» اینجا تحلیل شرایط می‌کند، وضعیت دوران موسی و فرعون را ترسیم می‌کند؛ تحلیل شرایط این است که فرعون خودبرافراز در مصر بود، ارتفاع می‌گرفت، بالا می‌رفت، حد نمی‌شناخت، توده‌ها را برش می‌زد و فرقه

۱. «تَنَلُّوْا عَلَیْکَ مِنْ نَبِیِّ مُوسَى وَ فِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ یُّؤْمِنُوْنَ» (۳) إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِی الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهَا شِیْعًا یَسْتَضَعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ یُدْبِحُ بُنَائِهِمْ وَ یَسْتَحِیْ نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِیْنَ (۴)».

فرقه می‌کرد، یکی از این فرقه‌ها را به ضعف و زبونی کشید، زنان‌شان را نگه می‌داشت و نسل مذکرشان را می‌کشت، نسل‌کشی می‌کرد و فساد به راه می‌انداخت. مرحله‌ی دوم بعد از این تحلیل شرایط که در دو آیه صورت گرفت، تضاد اصلی را برای محمد(ص) برجسته می‌کند:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک:

مرحله‌ی اول- طراحی: ۲. برجسته‌سازی تضاد اصلی

(۴ قصص. ۳۸ قصص. ۳۷-۳۶ غافر. ۲۴ نازعات)

ارتفاع فرعون

خدایگانی

تحقیق و تخفیف توده‌ها

در آیه‌ی چهار قصص توضیح داد که فرعون در سرزمین مصر ارتفاع گرفت، خود برافراشت. آیه‌ی ۳۸ قصص^۱ موضع فرعون را از زبان خودش مطرح می‌کند؛ یعنی، همه را می‌آورد روی استراتژی، این خیلی مهم است! گفتمان‌های مختلف را در آموزش استراتژیکش می‌آورد. آیه‌ی ۳۸ قصص از قول فرعون است: «فرعون گفت: ای مہتران قوم، ای ملاء من، جز خویشتن برای شما خدایی نمی‌شناسم (مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي). پس ای هامان بر گل آتش بیفروز و برجی مرتفع برایم بر پا کن، شاید از حال خدای موسی اطلاع یابم و من جداً او را از دروغ‌گویان می‌پندارم.» خیلی قشنگ است! یعنی، خودش را آن‌قدر مرتفع می‌داند که الآن که موسی آمده گفته خدا و ربی هست، در مقابلش می‌ایستد. در آیه‌ی ۲۴ نازعات «انا ربکم الاعلی» را به کار برده که «عالی‌ترین من هستم»؛ اینجا هم به وزیرش می‌گوید که تو گلی برافروز - مثل همین کوره‌های آجرپزی که مرتفع هستند، گل‌های آتش گرفته هستند که شکل گرفته‌اند - برجی برایم فراهم کن؛ در آیات ۳۶ و ۳۷ غافر^۲ هم همین را می‌گوید: «و فرعون گفت: ای هامان برای من کوشکی بلند بساز، شاید من به آن راه‌ها برسم؛ راه‌های [دستیابی به] آسمان‌ها، تا از خدای

۱. «وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهِ غَيْرِي فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطِّينِ فَاجْعَل لِي صَرْحًا لَعَلِّي أطَّلِعُ إِلَىٰ إِلَهِ مُوسَىٰ وَإِنِّي لِأَظُنُّهُ مِنَ الْكَاذِبِينَ».

۲. «وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَهْمَنُ ابْنُ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ (۳۶) أَسْبَابَ السَّمَاوَاتِ فَأَطَّلِعُ إِلَىٰ إِلَهِ مُوسَىٰ وَإِنِّي لِأَظُنُّهُ كَذِبًا وَكَذَلِكَ زَيْنٌ لِفِرْعَوْنَ سُوءُ عَمَلِهِ وَصِدٌّ عَنِ السَّبِيلِ وَمَا كُنْتَ فِرْعَوْنَ إِلَّا فِي تَبَابٍ (۳۷)»

موسی اطلاع حاصل کنم و من او را سخت دروغ‌پرداز می‌پندارم و این گونه برای فرعون زشتی کارش آراسته شد و از راه [راست] بازماند و نیرنگ فرعون جز به تباهی نینجامید». یعنی، ایدئولوژی‌اش و از همه مهم‌تر و دقیق‌تر، جهان‌بینی‌اش این بود که می‌گوید، من در سقف عالم امکان قرار گرفته‌ام، عالی‌ترین و مرتفع‌ترین هستم و حالا تو نردبانی برای ما درست کن تا ببینم واقعاً آن طوری که موسی می‌گوید بالاتر از ما هم کسی هست یا نه؟ اینجا تضاد اصلی ارتفاع است. خدا دشمن ارتفاع گرفتن است. خدا اهل کینه نیست، ولی روی فرعون یک تضاد دو وجهی دارد، یکی روی ارتفاعش که بعداً خواهیم دید، یکی هم روی خفیف کردن مردم است. عناصری هستند و بوده‌اند که خود را ضرب در هزار و مردم را تقسیم بر هزار می‌کنند! مردم خرده‌ریز و خرده‌خاکشیر ولی خودشان یل تاریخ هستند. فرعون این‌گونه بود. خدا در دو وجه با فرعون درگیر بود، هم ارتفاع، هم خرد و خاکشیر کردن بقیه؛ ارتفاع فرعون و خدایگانی‌اش یک وجه تضاد و تقلیل و تخفیف توده‌ها وجه دوم تضاد است. حال که شرایط تحلیل شد و تضاد اصلی تشخیص داده شد، در همان مرحله‌ی اول که مرحله‌ی طراحی خداست، هدف‌گذاری استراتژیک می‌کند [و سپس گزینش استراتژیک انجام می‌دهد]:

پای تابلوی خدا؛ آموزش عمل استراتژیک:

مرحله‌ی اول - طراحی:

۳. هدف استراتژیک (۶ - ۵ قصص)

حذف ارتفاع

توده‌ها در سیر ارتقاء

۴. گزینش استراتژیک

انتخاب موسی

هدف‌گذاری استراتژیکش در آیات پنج و شش قصص^۱ آمده است. بعد از اینکه در آیات سه و چهار قصص توضیح می‌دهد و تحلیل شرایط می‌کند که فرعون ارتفاع گرفت، توده‌ها را برش داد و خرد کرد، فساد در زمین به پا کرد، نسل‌کشی به راه انداخت و

۱. «و تَرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ (۵) وَ نَمُكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِيَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُم مَّا كَانُوا يَحْذَرُونَ (۶)».

توده‌ها را خفیف و خوار نمود، وجه دوم استراتژی خودش را توضیح می‌دهد: «و اراده کردیم بر کسانی که در آن سرزمین فرودست شده بودند، منت نهیم و آنان را جلوداران [مردم] گردانیم و ایشان را وارث [زمین] کنیم و در زمین تمکن و قدرت‌شان دهیم و [از سویی] به فرعون و هامان و لشکریانش آنچه را که از آن بیمناک بودند، بنمایانیم». خلاصه این است که این ارتفاع حذف شود و توده‌ها در سیر ارتقاء قرار بگیرند. ما با ارتفاع مخالف هستیم، یک عنصر رفیع در این تاریخ هست که آن خود خدا است، دلیلی ندارد که دیگر کسی رفیع شود، دلیلی ندارد که ما نسبت به هم، قدی افراشته‌تر کنیم، ولی حکومت قد می‌افرازد.

فرعون قد افراخت؛ خدا با قدافزای فرعون درگیر شد. حال این ارتفاع فرعون باید حذف شود و توده‌ها بالا بیایند - توده‌هایی که از طرف فرعون به آن‌ها حقنه و خوراندن شده بود که کوتوله هستند، نمی‌توانند افق داشته باشند [ولی در مقابل می‌گفت] من افق دارم، مرتفع هستم، چشم‌انداز دارم، پس رابطه‌ی ارباب - رعیتی با من برقرار کنید. اینجا استراتژی دو وجه است، تکه‌ی اول حذف ارتفاع، تکه‌ی دوم توده‌ها در سیر ارتفاع. برای حذف این ارتفاع موسی مجری می‌شود. گزینش موسی گزینش استراتژیک است، موسی کیست؟ جلسه‌ی بعد در مرحله‌ی دوم که مرحله‌ی گزینش و فرآوری مجری و کارسپاری است طبیعتاً آن را دقیق‌تر بیان خواهیم کرد، اما [اکنون] مختصری در این باره توضیح می‌دهیم. موسی در لغت عبری یک عبارت مرکب از «مو» و «سی» است؛ مو: آب، سی: درخت. خود موسی هم همین گونه بود، آبی افشاننده، جهنده و رونده بود. شریعتی در جزوه‌ی «زن در چشم [و دل] محمد»، یک توصیف از حضرت محمد می‌کند که قشنگ است! می‌گوید خانه‌ی حضرت محمد در بلندی و روی تپه بود، وقتی از خانه بیرون و از تپه پایین می‌آمد، به‌سان آبخاری متلاطم بود، صبح که از خانه می‌آمد دغدغه و هدفی داشت، ذهنش دینامیک بود، اندامش هم به اعتبار آن ذهن دینامیک، اندامی لرزان بود. اندام لرزان به قول شریعتی در مقدمه‌ی کتاب «ابوذر [غفاری]، خداپرست سوسیالیست»

۱. کتاب مذکور با عنوان «زن در چشم و دل محمد» در اواخر دهه‌ی چهل توسط دکتر علی شریعتی نگاشته شده و به صورت کتابی مستقل منتشر شده است. بعدها در مجموعه آثار شماره ۳۰ دکتر شریعتی - اسلام‌شناسی (درس‌های دانشگاه مشهد) - به عنوان بخشی از کتاب سوم با عنوان «شناخت محمد(ص)» نشر یافته است.

لرزش ران و سینه‌ی زن نیست! انسان‌هایی به این جهان آمده‌اند که با لرزش اندام‌شان جهان را لرزانده‌اند، جهان را تکان داده‌اند، از نوع محمد و از نوع موسی و از نوع ابراهیم و از نوع افرادی مثل خودمان، هم‌سطح خودمان و هم‌شأن خودمان که در جهان پیرامون می‌بینیم؛ با عریانی، لرزانی نمی‌کنند و با فکرشان، با منش‌شان و با روش‌شان لرزان هستند و آن لرزانی را هم به پیرامون‌شان منتقل می‌کنند؛ از این انتقال، دینامیسم دورانی شکل می‌گیرد. موسی مرکب است از آب و درخت، آب روان است و یک‌جا نمی‌ماند؛ موسی برکه و مرداب نیست، بوی لجن نمی‌دهد، کیفی و درخت است؛ درخت را که جلسه‌ی بعد باز کنیم خواهیم دید اهل کار تشکیلاتی است، انشعاب و شاخ و برگ دارد، فقط به یک چوب خشک و خالی بسنده نمی‌کند، تا آنجایی که ره‌ایش کنی، شاخ و برگ می‌دهد. حال خدا دیده فردی در آن قوم هست که تن و ذهن به دوران نداده، اهل مقاومتی بوده و خواهیم دید برای خودش تشکیلاتی، شیعه‌ای و هواداری داشته، سمپاتی برای خودش دست و پا کرده بود، آسیمه‌سر است و خودش قبل از وحی طراحی داشته، این خیلی مهم است! خودش قبل از وحی سازمانی داشته، از طیف همان دیوانگانی است که جلسات اول صحبت کردیم [و به قول حافظ:]

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه‌ی کار به نام من دیوانه زدند

بالاخره در هر دوره‌ای، در هر برشی و در هر گوشه‌ای از هستی، دیوانه‌ای وجود دارد که آن دیوانه با محاسبات جور در نمی‌آید؛ اصلاً چرا می‌خواهی به هم بریزی؟ مگر می‌شود با فرعون دربیفتی؟ می‌شود با تشکیلاتش، مثل گوزن شاخ به شاخ بشوی؟ شاخ فرعون که مثل شاخ گوزن نیست که از ماده‌ی شاخی باشد مثل ناخن تا بالاخره با یک زور نشد با دو زور نشد با سه زور بشکند! با چه کسی می‌خواهی درگیر شوی؟ ولی چرا او می‌خواهد درگیر شود؟! به قول شاعر: «با مرگ نحس پنجه می‌فکن». یک دیدگاه در دهه‌های چهل و پنجاه این بود که درگیر شو، اگر نتوانی تفوق پیدا بکنی ولی نیروهایی را آزاد می‌کنی، درگیر شو؛ شاعر زیبا می‌گوید و یک دیدگاه را مطرح می‌کرد:

با مرگ نحس پنجه می‌فکن

بودن به از نبود شدن خاصه در بهار...^۱

زندگی‌ات را بکن! بهار آمده، زیر پنجره بنفشه‌ای سبز شده. ولی بالاخره موسی هست؛ موسی این ویژگی‌ها را دارد که «آسمان بار امانت نتوانست کشید، قرعه‌ی کار به نام من دیوانه زدند». او آمد تا بار استراتژیک و تشکیلاتی دوره را به دوش بکشد؛ حال که چنین فرد آسیمه‌سری هست، خودش طرح و سازماندهی کوچکی دارد، خدا واردش می‌کند، زنگ زورخانه‌ی تاریخ را برای او به صدا در می‌آورد و وارد گوشش می‌کند. مولوی این رابطه را خوش ترسیم می‌کند: «گفت موسی را به وحی دل خدا؛ وقتی موسی به این سرفصل رسید که خودش تقاضا و خدا هم استراتژی داشت، در آن وادی تقاضای پیشین و انرژی پیشین موسی با این ایده‌ی خدا که صحبتش در طه شد و خودش تحلیل شرایطش را کرد و توضیح داد، پیوند می‌خورند، آتش آنجا روشن می‌شود، آتشی که وجهی از آن گرمابخشی خداست و وجهی هم آتشی در درون موسی بوده است. چرا این همه هم‌عصران موسی گزینش نشدند؟»

گفت موسی را به وحی دل خدا

کای گزیده دوست می‌دارم تو را

یعنی، ای کسی که من فرآوردمت، به خاطر اینکه ویژگی‌هایی داشتی، آسیمه‌سر هستی، پروژه‌ای برای خودت تعریف کردی، هم آبی و هم درخت، در حال گسترش خودت هستی و خودت را توسعه می‌دهی، پس من هم ویژگی‌هایی به تو بخشیدم، در یک فرآوری تو را فرستادم، در حال مریا شدنی، پس من با تو هم پیوندم، با تو علقه‌ای دارم. اگر ابراهیم خلیل خدا بود، موسی هم کلیم خداست. از این به بعد یار گرمابه و گلستان من می‌شوی، من به تو می‌گویم، تو به من می‌گویی، استراتژی به تو عرضه می‌کنم، تو فهرست تقاضاهایت را می‌دهی، من فهرست تقاضاهایت را برآورده می‌کنم و اگر لکنت زبان داری هارون فصیح را در کنار تو قرار می‌دهم، اگر می‌ترسی من تو را ارتفاع می‌دهم؛ برو! این غزال موسی است؛ غزال طه موسی است، طه، با ۱۳۰ «آ»، مثل

۱. قسمتی از شعری است که احمد شاملو در سوگ وارطان سالاخانیان، از اعضای حزب توده که بعد از کودتای ۲۸ مرداد زیر شکنجه جان داد، سروده است.

کارل اُرف^۱ آلمانی؛ آموزش موسیقی بچه‌ها با کارل ارف آلمانی بود. موسیقی خود کارل ارف را هم که بشنوید، آرام شروع می‌شود و به اوج می‌رسد. سوره‌ی طه هم همین‌طور است، طه یعنی موسی. طه یعنی غزال. طه یعنی گوزن؛ می‌دود تا سرانجام به معشوقی برسد، هرزه‌گر و صیغه‌کن نیست، پسر خیل پاترول‌نشین نیست که به همه نظر بیندازد. یک مرتبه من از رشت به سمت تهران می‌آمدم که یک اتفاق ویژه‌ای افتاد. سال ۷۰ بود، شب عید من برای پژوهش برنج به رشت رفته بودم. آن موقع سواری‌ها هنوز بنز بودند، من سوار بنز شدم. [روی صدلی] جلو هم دو نفر می‌نشستند، یک نفر سوار شد و بغل من نشست، من هم بین او و راننده بودم؛ او از اول سوار شدن دو کار کرد؛ ما ساعت ۲/۵ از رشت راه افتادیم و حدود هفت به تهران رسیدیم، چهار ساعت و نیم در راه بودیم. دو کار کرد، ببخشید! یکی فقط دستش در بینی‌اش بود و دوم اینکه از روبرو و از کنار هر ماشینی که رد می‌شد، زن و دختر آن ماشین را نگاه می‌کرد. یک هنر عجیبی داشت که هیچ موردی را از دست نداد. ولی این افرادی که خدا آن‌ها را نمادشان می‌کند افرادی از این گونه نیستند؛ اهل لحظه، اهل طمع، اهل دید زدن، اهل خود، چشم و ذهن چرانیدن نیستند. یک پروژه‌ای تعریف می‌کنند، وقتی پروژه جدی است، او هم جدی برخورد می‌کند. مولوی زیبا گفت:

گفت موسی را به وحی دل خدا
کای گزیده دوست می‌دارم تور را

بحث را پایان می‌دهیم؛ ان‌شاءالله باز برای دو هفته‌ی دیگر دوستان نگاهی به طه بکنند به آیات ۷۲ تا ۸۹ و همچنین به گزاره‌ی اعراف و شعراء هم نگاهی بکنند تا بتوانیم ان‌شاءالله به یک درک مشترکی از «طه»، «موسی» و «غزال» برسیم. بخش دوم جلسه در خدمت‌تان هستیم. خیلی متشکرم.

۱. Carl Orff

آورده‌های مشارکت‌کنندگان

مشارکت‌کننده اول

بحث من در مورد استراتژی است که الآن جریان دارد و شاید یک مقدار هم با بحث آقای صابر هم‌پوشانی داشته باشد که من عذرخواهی می‌کنم. ابتدا در صفحه‌ی اول^۱ من یک تعریف مختصری برای استراتژی به نقل از دانش‌نامه‌ی سیاسی (نوشته‌ی داریوش آشوری) آورده‌ام. فقط به یک نکته توجه می‌دهم که این اصطلاح همان‌طور که آقای صابر هم توضیح دادند، یک اصطلاح نظامی است، به معنای سنجیدن وضع خود و حریف و طرح و نقشه برای روبرو شدن با حریف در مناسب‌ترین وضع. با توجه به این مطلب بالاخره استراتژی هم یک سری نکات دارد؛ یعنی، هر حرکت و هر فکری را نمی‌توان گفت استراتژی.

اول اینکه استراتژی در حرکت و در راستای هدف معین معنا دارد و در آن خیزی در جهت مطلوب وجود دارد. دوم اینکه آغاز استراتژی، تبیین شرایط است، چون ما در عالم محدودیت‌ها زندگی می‌کنیم، تبیین هدف با تبیین استراتژی این همانی ندارد و به همین دلیل امری نسبی است؛ یعنی؛ این گونه می‌شود که ما قرار نیست به یک مطلوب و ایده‌آل کامل فکر کنیم و وقتی که ما به آن مطلوب و ایده‌آل رسیدیم، بخواهیم استراتژی را تبیین کنیم. در هر شرایطی به یک تبیین احتیاج داریم و این تبیین هم امری نسبی است؛ این نسبی بودن هم ذاتی بشر است. سوم هم این است که در استفاده‌ی این واژه در مورد خدا باید دقت کرد، چون خدا هستی مطلق است. شاید بتوان استراتژی را از صفات فعل الهی دانست و آن را در چگونگی ظهور صفات الهی در حدوث و بقای موجودات دید. به طور مثال خدا خالق است، ولی خالقیت خدا خالقیت بی‌هدف و بی‌برنامه و بی‌حساب نیست؛ هر خلقی یک ظهور و بروزی دارد. یا خدا رازق است، رزق‌دهندگی خدا بی‌برنامه و بی‌حساب نیست. در آیات ۱۸-۱۶ سوره‌ی انبیاء^۲ و آیات ۳۸ و ۳۹ سوره‌ی دخان^۳ به این

۱. اشاره‌ی مشارکت‌کننده به برگه‌ای است که مشتمل بر سرفصل مباحث ایشان بود و در آغاز طرح بحث در میان حاضران توزیع کرده بودند.

۲. «وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِأَعْيُنٍ (۱۶) لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهُمْ لَاتَّخَذْنَا مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ (۱۷) بَلْ نَقْدِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَ لَكُمْ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ (۱۸)».

۳. «وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِأَعْيُنٍ (۳۸) مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لَكِنْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۳۹)».

امر اشاره دارد که من ترجمه‌ی این آیات را عیناً می‌خوانم: «و آسمان و زمین و آنچه را که میان آن دو است به بازیچه نیافریدیم. اگر می‌خواستیم بازیچه‌ای بگیریم قطعاً آن را از پیش خود اختیار می‌کردیم. بلکه حق را بر باطل فرو می‌افکنیم پس آن را در هم می‌شکند و به ناگاه آن نابود می‌گردد. وای بر شما از آنچه وصف می‌کنید».

و یا در آیات ۳۸ و ۳۹ سوره‌ی دخان: «و آسمان‌ها و زمین و آنچه را که میان آن دو است به بازی نیافریده‌ایم. آنها را جز به حق نیافریده‌ایم، لیکن بیشترشان نمی‌دانند». بالاخره آن چیزی که در قرآن مطرح شده از جانب باری تعالی است و برای خدا هم قطعاً مهم بوده که مطرح شده، من هم همین بحث موسی و فرعون و سیر آنها که در سوره‌های شعراء، طه، اعراف و قصص است را سعی می‌کنم در حد این ۱۵ دقیقه‌ای که وقت دارم توضیح بدهم.

در هر سیری که طی می‌شود باید به این مهم توجه کرد که بین تبیین در هدف و تبیین در استراتژی تفاوت وجود دارد؛ یعنی، تبیین در هدف لزوماً تبیین در استراتژی نیست. ممکن است که خیلی‌ها هدف درستی داشته باشند، ولی در تبیین شرایط دچار مشکل باشند، به این موضوع باید دقت کرد؛ برای همین من اینجا آدمم و مطلب را در هفت قسمت منظم و دسته‌بندی کردم: هدف، تبیین شرایط استراتژی، تاکتیک، انجام، سرانجام، علت و درمان. منظورم از تاکتیک هم این است بالاخره در هر روشی که ما داریم تا به هدفمان برسیم، باید یک مرحله‌ی را طی بکنیم، طی کردن هر مرحله‌ی جزئی را تاکتیک می‌گوییم. شاید فرد دیگری با یک دقت بیشتر بتواند اینها را جابجا کند یا تغییراتی بدهد، ریزتر بشود یا بعضی‌ها بتوانند در استراتژی جای بگیرد؛ ولی من این دسته‌بندی را انجام دادم.

ابتدا ببینیم که [رابطه‌ی] فرعون با موسی چگونه است؟ هدف فرعون برتر بودن است، [مدعی] «ربکم الاعلی» است، تبیین استراتژی هم دارد. واقعاً در رویارویی با موسی گذشته‌ی موسی را می‌داند، قدرت خود و ضعف بنی اسرائیل را هم می‌داند؛ یعنی، تبیین شرایط هم دارد. من کاری ندارم که استراتژی ممکن است منفی یا جهت مخرب داشته باشد. بالاخره استراتژی هم دارد، استراتژی او محاصره‌ی هویتی، حیثیتی، فکری، ابزاری و امنیتی و بسیج تمام نیروهاست و برای هر کدام هم یک تاکتیک متفاوتی در پیش می‌گیرد. مثلاً در بحث هویتی، وقتی که موسی به سمت فرعون برمی‌گردد و گفتگویی بین آنها شکل می‌گیرد، فرعون سعی می‌کند موسی را در یک سه‌کنج هویتی ببرد و او را دچار بحران کند. می‌گوید که آیا تو را از کودکی میان خود بزرگ نکردیم؟ و سالیانی از عمرت را میان ما نبود؟ و آن کرده‌ی خویش را کردی در حالی که تو از ناسپاسان هستی. یک

بحثش این است که اصلاً من خودم تو را بزرگ کردم و تو کسی نبودی! من تو را از آب گرفتم و بزرگ کردم و از یک طرف می‌گویند تو قاتل هم هستی! اگر به من بگویی من هم قاتل هستم و بنی‌اسرائیل را دچار عذاب کردم، تو هم پرونده‌ی پاک و منزه‌ی نداری، تو هم قاتل هستی.

بعد بحث فکری است. در بحث فکری واقعاً خدای موسی را به چالش می‌کشد. در آیات ۴۹ و ۵۱ سوره‌ی طه^۱ است. فرعون به موسی می‌گوید: «ای موسی پروردگار شما دو نفر کیست؟» و بعد در آیه‌ی ۵۱ می‌گوید: «پس سرنوشت مردمان نخستین که ایمان نیاورده‌اند چه می‌شود؟». سعی می‌کند موسی را در یک سه‌کنج فکری ببرد. البته در این بین و از این پرسش‌های از جانب فرعون پیداست که رویارویی او با موسی منجر به تلنگرهای جدی فکری او شده است، ولی او از تامل جدی خودداری می‌کند و در مرحله‌ی بعدی یک برخورد ابزاری می‌کند؛ یعنی، بالاخره موسی یک ابزاری دارد به نام معجزه، ید بیضایی دارد، عصایی دارد، ولی فرعون سعی می‌کند در راستای سست بودن ادعای موسی از این جهت هم وارد بشود که بحث آیه‌ی ۵۹ و جمع شدن ساحران مطرح می‌شود، بعد هم واقعاً یک فضای امنیتی ایجاد می‌کند.

بعد از این قضیه، استراتژی، فاز یا تاکتیک فرعون، به سمت ایجاد رعب و وحشت می‌رود. آیه‌ی ۲۹ شعراء^۲ دقیقاً به همین موضوع اشاره دارد، وقتی که روبرو می‌شوند و آن قضیه‌ی ساحران اتفاق می‌افتد، فرعون فرمان می‌دهد که باید ساحران را به صلیب بکشند و به صلیب کشیدن ساحران آغاز می‌شود. بعد اطرافیان فرعون به او می‌گویند که آیا می‌خواهی موسی را رها کنی؟ تو خیال می‌کنی که او دست از سر تو برمی‌دارد؟ این قضیه باعث می‌شود که آن بحث قتل فرزندان و زنده نگه داشتن زنان بنی‌اسرائیل دوباره زنده شود.

این پروژه یک سرانجام هم پیدا می‌کند که غرق شدن فرعونیان است. آیه‌ی ۱۳۶ اعراف^۳ به این موضوع می‌پردازد و نابودی نمادهای فرعون را نیز مطرح می‌کند؛ چون هدف فرعون برتری‌طلبی بود. تقریباً هیچ قومی در قرآن نیست که نمادهایی هم که ساخته‌اند،

۱. «قَالَ فَمَنْ رَبُّكُمْ يَا مُوسَى (۴۹) قَالَ فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى (۵۱)».

۲. «قَالَ لَنْ اتَّخَذْتُ آلِهَاتِي غَيْرِي لِأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُورِينَ».

۳. «فَاتَّقِمْنَا مِنْهُمُ فَأَعْرَفْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ».

[در پیروسی عذاب الهی] نابود شوند، چون برای نمادها بالاخره یک زحمتی کشیده شده؛ ولی نمادهای فرعون به معنی برتر بودنش از بین می‌رود.

حال اگر بخواهیم علت اینکه فرعون شکست خورد را بگوئیم، باید این امر را در تبیین از هدفش بگنجانیم نه در استراتژی. چون اگر بر مبنای ظاهر نگاه کنیم و بر مبنای هدف، استراتژی و تاکتیک درست است، ولی اگر عمیق‌تر نگاه کنیم عمده‌ی مشکلش در همان «ربکم الاعلی» است و قصد هم نداشت درمان بکند، عزم [اصلاح و تغییر] هم نداشت؛ این‌که اصلاً درمان شود. ولی از یک طرف هم ما نباید کلیه‌ی سیر استراتژی و تاکتیک فرعون را نقطه‌ای و سیاه نگاه کنیم. خدا برای این پروژه وقت می‌گذارد، برای اینکه فرعون برگردد، موسی به سمتش می‌رود. در همان سوره‌ی اعراف اشاراتی می‌شود که عذاب‌های پی در پی و طولانی مدتی بر آنها نازل می‌کرده که بلکه اینها برگردند؛ یعنی، خدا وارد سیر شده بوده، من به علت کمبود وقت وارد آنها نشده‌ام.

می‌رویم سراغ موسی و فرعون: موسی یک سیری قبل از مدین دارد و یک سیری بعد از مدین؛ یعنی رویارویی با فرعون دو مرحله دارد. از قبل واقعاً روحیه‌ی مبارزه با ظلم را دارد، تبیینی از فرعون دارد، تبیینی از بنی‌اسرائیل و خودش هم دارد. یک قوم و یک شیعه‌ای دارد، ولی شاید بتوان گفت که موسی یک استراتژی مشخصی برای آن جریان نداشته و تاکتیکی وارد جریان می‌شود، درگیری مکانیکی داشته است. در آیات ۱۵ و ۱۹ قصص آمده که یک نفر را می‌کشد و درگیری فیزیکی دارد و یک حالت تاکتیکی به خودش می‌گیرد، بعد سرانجامش خروج از مصر می‌شود؛ یعنی، مجبور می‌شود که مصر را رها بکند، بعد می‌گوید «ظلمت نفسی»؛ یعنی، واقعاً به خودش ظلم کرده بود، این را می‌پذیرد و علتش هم نبود استراتژی است. برای درمانش، توبه می‌کند که در آیه‌ی ۱۶ قصص آمده است. به مدین می‌رود - که [شرح آن مندرج در آیات ۲۲ تا ۲۸ قصص است - و آرامش پیدا می‌کند، ازدواجی می‌کند، زمانی می‌گذرد، کار و تولیدی صورت می‌دهد.

به قسمت بعد از مدین پردازیم. در ده سال اقامت در مدین سیری را طی می‌کند و آن‌گاه که قراردادش با حضرت شعیب تمام می‌شود، به سمت فرعون می‌آید. در موسی رشد هدفی صورت می‌گیرد؛ یعنی، نجات بنی‌اسرائیل و نجات فرعون. اینجا پروژه‌ای هم هست که حداقل بنای نجات فرعون را دارد، شاید خود موسی چنان دخل و تصرفی در آن نداشت. موسی یک تبیین از خودش داشت، یک تبیین جدیدی از خودش پیدا کرده و می‌داند که زندگی فقط توأم با تلاطم نیست، آرامش هم در زندگی هست؛ این را در مدین

آموخته است. یک شناختی هم از فرعون دارد که دقیقاً در گفتگوش با خدا این لحاظ شده، از فرعون می‌ترسد، قتلی انجام داده، یک ارتباطی بین آنها بوده، یک داشته‌ها و نداشته‌هایی در میان بوده که در همان آیات ۲۵ تا ۳۲ طه آمده است. آیه ۴۵ طه و آیات ۲۴ تا ۳۳ قصص هم هست، [که طی این آیات،] شناختی از بنی اسرائیل و رفتار فرعون با بنی اسرائیل دارد. موسی یک استراتژی اتخاذ می‌کند که استراتژی تغییر تبیین فرعون در هدف و بعد عمل توأم با صبر و شعار محدود و مقاومت نامحدود است. آیه ۴۷ سوره طه^۱ گویای این موضوع است: «(خدا به موسی می‌گوید) پس نزد او بیایید، من آنجا حاضرم و به او بگویید ما فرستاده‌ی پروردگار تو هستیم، پس بنی اسرائیل را با ما بفرست و آزارشان نده، همانا ما برای تو از سوی پروردگارت معجزه‌ای آورده‌ایم و درود بر آن کسی که از هدایت پیروی کند». استراتژی موسی را در اینجا بیان می‌کند. موسی تاکتیک‌های متفاوتی را بر می‌گزیند: ابتدا رویارویی مستقیم با فرعون است؛ یعنی واقعاً یک رویارویی مستقیم، خلع سلاح فرعون و عدم حضور در باند فرعون. فرعون به باند خودش دعوتش کرد و گفت: تو قاتلی، ما خودمان بزرگت کردیم، جواب می‌دهد من آن وقت گمراه بودم و ظلم کردم، یک اشتباهی کردم، با پذیرش این اشتباه خودش، از فرعون خلع سلاح می‌کند. بعد هم می‌گوید تو متنی سر ما نداری، این کاری بوده که تو خودت انجام داده‌ای، خودت ما را اسیر کردی، بعد هم از یک طرف منت سر من می‌گذاری که خودم بزرگت کردم.

مرحله‌ی بعد بحث جدی در مورد خداست: که در آیات ۵۰ تا ۵۲ طه صورت می‌گیرد و یک بحث جدی بین موسی و فرعون که من دیگر وارد آن آیات نمی‌شوم. بعد رویارویی با ساحران است و ایجاد امید در بنی اسرائیل و آیه ۱۲۸ اعراف^۲ در این باره است: «موسی به قوم خود گفت، از خدا مدد بجویید و استقامت ورزید که زمین از آن خداست، آن را به هرکس از بندگانش که خواهد ارث می‌دهد و فرجام نیکو از آن پرهیزکاران است.»

۱. «فَأْتِيَاهُ فُتُوًّا إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ فَأَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا تُعَذِّبْهُمْ قَدْ جِئْنَاكَ بَابَةً مِّن رَّبِّكَ وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى».

۲. «قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ».

این پروژه یک سرانجامی هم داشت که نجات بنی اسرائیل است. در آیات ۱۳۷ و ۱۳۸ اعراف^۱ است که می‌گوید: «و به آن گروهی که پیوسته تضعیف می‌شدند [بخش‌های] باختر و خاوری سرزمین [فلسطین] را که در آن برکت قرار داده بودیم، به میراث عطا کردیم و به پاس آنکه صبر کردند، وعده‌ی نیکوی پروردگارت به فرزندان اسرائیل تحقق یافت و آنچه را که فرعون و قومش ساخته و افزاشته بودند ویران کردیم و فرزندان اسرائیل را از دریا گذرانیدیم تا به قومی رسیدند که بر [پرستش] بت‌های خویش همت می‌گماشتند. گفتند ای موسی همان گونه که برای آنان خدایانی است برای ما [نیز] خدایی قرار ده. گفت راستی شما نادانی می‌کنید». علت این قضیه هم انسجام موسی و بنی اسرائیل بود که در آیه هم گفته شد.

علت اینکه من داستان موسی را انتخاب کردم، این بود که یک پروژه‌ی همه‌جانبه‌ای از جانب فرعون وسط گذاشته می‌شود و بنی اسرائیل هم دخیل هستند و این در جای‌جای قرآن پخش است. برای همین من احساس کردم به نوعی به بحث بحران هم که در جلسات قبلی داشتیم، مربوط است. من ارتباط موضوعی با بحران را می‌خواهم مطرح کنم. سه پرسش برای خودم مطرح است که حل هم نشده:

۱. چه میزان از بحران کنونی جامعه‌ی ما در تبیین هدف می‌باشد؟
 ۲. چه میزان از بحران جامعه‌ی کنونی ما در تبیین شرایط اعم از خود، جامعه و جهان می‌باشد؟
 ۳. آیا میانگین نیروهای جامعه‌ی ما در مرحله‌ی بحران استراتژی به سر می‌برند؟
- من فکر می‌کنم جواب به این پرسش‌ها بسیار مهم هستند. به طور مثال اگر به این نتیجه برسیم که جامعه در مرحله‌ی استراتژی نیست و دارای بحران تبیین می‌باشد، دیگر مرزبندی هویتی - عمده‌ی مرزبندی فعلی - چندان معنایی ندارد.

هدی صابر: ایشان از فرصت استفاده کرده بودند و بحث خیلی کارشده بود. ما هم همه‌ی بحث‌مان این است که ذهن می‌تواند هندسه پیدا کند و می‌تواند از مواد و مصالحی که در

۱. «و أَوْزَنَّا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضَعُونَ مَشْرِقَ الْأَرْضِ وَ مَغْرِبَهَا الَّتِي بَرَكْنَا فِيهَا وَ تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَى عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا وَ دَعَرْنَا مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ فِرْعَوْنَ وَ قَوْمَهُ وَ مَا كَانُوا يَعْرُشُونَ (۱۳۷) وَ جَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَوْا عَلَى قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلَى أَصْنَامِ لَهُمْ قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا آلِهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ (۱۳۸)».

متن هست به عنوان ابزار و فاکت استفاده کند که ایشان این کار را کردند. منتها چون وقت محدود بود بخشی از بحث ایشان بلعیده شد و این یک الگوی کیفی خیلی خوبی بود. با توجه به اینکه شما روی بحث کار کرده‌ای و وقت محدود بود اگر توضیح اضافی برای شفاف شدن تبیینت داری می‌توانی در حد پنج دقیقه ارائه بدهی.

مشارکت‌کننده اول: من بحثم بیشتر روی این موضوع است که ما باید تشخیص بدهیم الآن جامعه‌ی ایران (در همان پرسش‌ها) در چه وضعیتی است؟ به نظر من الآن برآیند جامعه‌ی ایران در «تبیین» مشکل دارند؛ یا در تبیین هدف یا در تبیین از شرایط استراتژی. شاید تک‌عنصرهای استراتژیک داشته باشیم، ولی برآیند جامعه‌ی ایران در تبیین مشکل دارند. در حوزه‌های دیگر، مثلاً، در حوزه‌های علمی هم که وارد بشویم دنیای دانشگاهی را نگاه کنیم، آنجا نیز دچار بحران است. به عنوان مثال برای اینکه بحران بیکاری در کشور به عقب بیفتد، آمده‌اند تصویب کرده‌اند که دانشجویان فوق لیسانسی را بگیرند که اصلاً تز پاس نکنند! آن‌گاه بدون تناسب اینها دارند وارد دانشگاه می‌شوند. هرچایی دست بگذاریم، این تبیین شرایط وجود ندارد. به نظر من چون ما تبیین از شرایط نداریم، مشکل داریم باید یک چاره‌ای در اینجا برای این کار اندیشیده شود و این کار هم قطعاً نمی‌تواند به شکل فردی صورت بگیرد، احتیاج است که یک کار جمعی منسجمی صورت بگیرد.

هدی صابر: آن وقت موسی در چه سیری صاحب تبیین شد؟ ضمن کار به این موضوع فکر کردی؟

مشارکت‌کننده اول: موسی سیری که داشت، سیر پر تلاطمی است؛ یعنی، سیر با آرام و قراری نیست. مادر موسی، از همان وقتی که موسی به دنیا می‌آید، حتی قبل از به دنیا آمدن او، اضطراب داشته است. موسی یک سیری طی می‌کند و سر از خانه‌ی فرعون در می‌آورد و در این سیر واقعاً درک ظلم را پیدا می‌کند و تبیین هم پیدا می‌کند. یک مقدار ضعف تبیین داشته ولی ضعف اصلی، ضعف استراتژیک بوده و به شکل سریع و فیزیکی وارد [جریانات] می‌شده است. این مشکل اصلی موسی بوده؛ موسی احتیاج داشته به اینکه یک سیر آرامشی را طی کند - سیری که ما خیال می‌کنیم احتیاج نیست و خیلی وقت‌ها از آن فرار می‌کنیم! این سیر را موسی طی کرد. موسی واقعاً رفت، تولدی صورت گرفت، چوپانی کرد، [زندگی و کاری را] اداره کرد، یک زندگی تشکیل داد و همه‌ی اینها

تاثیر داشت که موسی بفهمد دنیا فقط همان دعوای آن دو نفر نیست و می‌شود دنیا را با آرامش دید، با صبر جلو رفت و با این صبر بود که توانست آن بار را بکشد و این صبر را به رویارویی با فرعون منتقل کند.

هدی صابر: چرا موسی در اجتماعی کردن تبیین خودش موفق بود؟

مشارکت‌کننده اول: در اجتماعی شدن تبیین موسی، واقعاً اولین مرحله ساحران بودند. یعنی اولین موفقیتی که به دست آورد [ایمان آوردن ساحران بود]. در قرآن، در اکثر موارد تا معجزه‌ای [از سوی فرستادگان خدا] در مقابل ساحران یا در مقابل مردم انجام می‌شده جز به کفر آنان افزوده نمی‌شده! [اما در جریان موسی و فرعون این اتفاق نمی‌افتد و ساحران ایمان می‌آورند]. اولین مرحله‌ی پیروزی که می‌بینیم در قرآن بزرگ می‌شود، همین موضوع است. یعنی، اولین مرحله و اولین گام در جذب ساحران است که می‌گویند ما اولین ایمان‌آوردگان به موسی هستیم؛ افتخار هم می‌کنند! بعد در مراحل بعدی هم که شکافتن دریا بوده است. به نظر می‌آید که موسی موفقیت داشته است. اگر از دید ما بخواهیم نگاه کنیم، باید قوم بنی اسرائیل را در سطل آشغال بیندازیم، یعنی واقعاً اهل بهانه‌گیری بودند، ولی موسی با صبر و تحمل اینها را همراه خود می‌کند و عنصرهای کیفی از داخل اینها بیرون می‌آورد.

هدی صابر: در کار خود با چه اسلوبی آیات را طبقه‌بندی کردی، تیتز دادی، آنالیز کردی، و به جمع‌بندی رسیدی؟

مشارکت‌کننده اول: ابتدا در نظرم وفاداری به خود کلمه‌ی استراتژی بود؛ چون این کلمه یک سیری طی کرده است. اول فکر کردم که آیا اصلاً این قابلیت در لفظ استراتژی هست یا نه؟ بعد که دیدم این قابلیت هست، شاید ۷-۸ فهرست مختلف در ذهنم بود و سعی کردم به قرآن هم رجوع کنم. از قبل هم آشنایی مختصری با این موضوع داشتم، سعی کردم به قرآن رجوع کنم و این را طبقه‌بندی کنم و در طبقه‌بندی به این رسیدم.

مشارکت‌کننده دوم

هدی صابر: خیلی متشکرم، یکی از دوستان که چند جلسه پیش آمد و بحثی عرضه کرد، آخر بحث پیشنهادی هم مطرح کرد و امروز فرصت خواستند برای طرح مجدد آن

پیشنهاد و توضیح تکمیلی آن پیشنهاد که قبلاً به طور اولیه و بدون توضیح مطرح کردند.^۱ دوست‌مان تشریف بیاورند.

مشارکت‌کننده‌ی دوم: در طول این جلسات من دو مرتبه مزاحم وقت عزیزان شده‌ام، منتها جسارتاً این بار نیامده‌ام که فقط چند دقیقه وقت دوستان را بگیرم. برای بستری که جناب آقای صابر فراهم کرده‌اند، دوست دارم شرایطی پیش بیاید که بیشتر وقت‌مان را به هم اختصاص بدهیم و حاشیه‌ی این جلسه یک مقدار پررنگ‌تر بشود. به همین خاطر انتهای صحبت‌م در جلسه‌ی قبل احساس کردم که با دقت در سیر خود جلسه یک چیزی کم و گم است، آن را در قالب یک پیشنهاد صورت‌بندی کردم؛ به این شکل که ما کارگروه‌هایی تشکیل بدهیم که حاشیه‌ی جلسات را پررنگ کند.

خیلی کوتاه گزاره‌ای مطرح کردم، اما بابت اینکه دوست داشتم حتماً اتفاق بیفتد، پیشنهاد را یک‌بار دیگر مطرح می‌کنم، شاید دوستان نظر مساعدی داشتند. از آقای صابر هم اجازه گرفتم، انتهای جلسه هر کس که مایل است بماند شاید بشود استارت این قضیه را زد.

جلسه‌ی قبل من صحبت‌م این بود که تفاوت نسل ما و نسل قبلی - آنچه که الآن مشهود است - یک تفاوت در رویکرد به مسائل است؛ یعنی این‌که، نسل قبلی الآن رویکردش رویکرد معرفت‌شناسانه است و نسل ما رویکرد اجتماعی به مسائل دارد و نقطه‌عزیمت آن هم در مسائل و در کارکردهاست. البته وقتی پای هزینه مطرح شد، جریان دانشجویی با حفظ رویکرد جهتش را عوض کرد؛ یعنی اینکه هنوز همان رویکرد را دارد، ولی در لاک خودش هم فرو رفته است. نسل قبل که رویکرد معرفت‌شناسانه دارد اتفاقاً مبارزه کرد و هزینه داد، تلاشی کرد و بالاخره دیکته‌ای نوشت و نمره‌ای گرفت. این را من آن جایی احساس کردم خیلی پررنگ است و ما از آن غافل هستیم که آقای صابر یا آقای دکتر محمدی صحبت می‌کردند؛ وقتی که بحث باز است و توضیح ابراهیم بود و شرایط خودسازی، هیچ کس سوالی نداشت ولی تا مصداقی مطرح می‌شد همه‌ی انگشت‌ها بالا بود، همه سوال داشتند که چرا فلان جا این اتفاق افتاد، چرا با فلان موضوع این گونه

۱. این مشارکت‌کننده در نشست پانزدهم (تبیین: «باب بگشا» با دو پیش‌فرض) به عنوان مشارکت‌کننده‌ی دوم به طرح بحث پرداختند و پیشنهاد مورد اشاره‌ی شهید صابر نیز در انتهای همان بحث مطرح شده است.

برخورد کردید و این باز می‌شود، ما همیشه ضعف‌های مان در حرکتهای مان نمایان می‌شود.

یک ریشه‌ی دیگر که من احساس می‌کنم باید به آن دقت بشود، بحث میزان ارتباط‌گیری با بحث‌هایی است که جناب آقای صابر زحمت آنها را کشیدند و اینجا مطرح می‌کنند. از ساختار بحث ارائه‌شده توسط آقای صابر عمق بحث‌ها مشخص می‌باشد. پیداست که آقای صابر چندین مرحله در آن عمیق شده و خیلی حیف است که ما ساده از کنار آن رد بشویم و به نظر من این اتفاق در حال رخ دادن است. آنچه که خودم می‌بینم، وقتی که از جلسه بیرون می‌روم ذهنم خیلی درگیر نمی‌شود، یک کلیتی از موضوع هست، ولی با تک‌تک گزاره‌ها نمی‌دانم باید چه کار کنم؟ به خاطر اینکه بالاخره یک انسجامی در بحث هست که هنوز من نتوانستم بفهمم؛ مثلاً، در مراحل استراتژی آموزشی اگر شانزده مرحله است، من نمی‌توانم بگویم یکی از آنها اضافه است؛ از این جهت با بحث درگیری [ذهنی] شده هنوز آن درگیری ذهنی با اصل آن ایجاد نشده است.

البته یک دغدغه‌ی قدیمی در ذهن من بود و این وضعیت آن را فعال کرد که شاید ما در سطح خاصی از روزمرگی، که فقط در سطح عام نیست، قرار داریم؛ ما روزمرگی در سطح نخبگان داریم، در سطح اساتید دانشگاه داریم؛ [یک استاد دانشگاه] جزوای دارد، کلاسی دارد و می‌آید مطرح می‌کند و می‌رود. این برای من مهم بود که آیا ما در سطح این جلسات روزمره شده‌ایم؟ احساس کردم که مغز روزمرگی این است که مسائل مهمی مطرح بشود ولی ذهن من پرسش اساسی پیدا نکند و همت نداشته باشم دنبال پاسخ آن پرسش بروم. با این روند احساس کردم بله متأسفانه این اتفاق در این جلسه کم‌کم در حال رخ دادن است. البته این تصور من است شاید هم این‌طور نباشد، آن میزان درگیری که شایسته‌ی این مباحث است را ما نداریم، بعد آن سطح روزمرگی هم اگر اتفاق بیفتد وضعیت خیلی فرق می‌کند، کم‌کم عادت می‌کنیم. جناب آقای صابر زحمت کشیده‌اند یک سری از مباحث را منظم کرده‌اند، ارتباط درونی داریم، می‌شنویم و می‌رویم نهایتاً یک کلیشه‌هایی به زبان ما جاری می‌شود.

انصافاً پتانسیل موجود در جلسه هم پتانسیل بالایی است، تک‌تک بچه‌هایی که بحث می‌آورند روی آن کار کرده‌اند، پیشینه‌ی بچه‌ها خوب است، کسانی [عضو اتحادیه‌ی انجمن‌های اسلامی] تحکیم بوده‌اند، در انجمن‌های [اسلامی] دانشگاه بوده‌اند، کسانی که گوشه و کنار فعالیت کرده‌اند؛ جدا جدا نگاه می‌کنم می‌بینم این پتانسیل حیف است. تلفیق این دو پتانسیل به عنوان مخاطب و سخنران جلسه، خیلی آن شکل ایده‌آل خودش

را نگرفته است. به همین خاطر من فکر می‌کنم که پیشنهاد ضروری است؛ یعنی، این کارگروه‌ها تشکیل شود و پیرامون این مباحثی که اینجا مطرح می‌شود، ما هم مباحثی را ارائه بدهیم.

اما این کارگروه‌ها چه کار کنند؟ من ۲-۳ مساله در ذهن خودم به عنوان ایجاد انگیزه برای فکر کردن، عنوان می‌کنم، بعد اگر که دوستان مانند اینها را بررسی می‌کنیم و هر چه که تصویب شد به عنوان موضوع کاری قرار می‌دهیم. یک مساله که همیشه مطرح است، این است که ما مشکل کار جمعی داریم - هرچند پروژه‌های فردی زیاد داریم. شاید یک کج‌فهمی یا کج‌سلیقه‌گی در عمل نسبت به فهم از عمل ابراهیم پیدا کرده باشیم و هر کسی بخواهد تک‌نفره [شبیبه] ابراهیم بشود و دچار یک کج‌فهمی از دین بشویم، بعداً هر کسی تک‌تک دنبال تبیین دین به عنوان گزاره‌ای [خاص] و کار کردن در مورد آن برود. من احساس کردم که اگر الگوهای جمعی در قرآن - یعنی، الگوهایی که کارهای جمعی کرده‌اند - را وسط بگذاریم و روی آنها کار کنیم، اولاً به تعریف هویت جمعی ما کمک می‌کند و ثانیاً نقاط مشترک این کار مثل اصحاب کهف یا الگوهای مختلفی که هست آن قفل ارتباط انسان با خدا را می‌شکند. یعنی، نسل فعلی هم که فقط گارد اجتماعی دارد بیشتر می‌خواند و احتمالاً بیشتر درگیر موضوع می‌شویم. این فقط در جنبه‌ی مثبت نیست، بلکه الگوهای منفی را هم می‌شود بررسی کرد.

بحث نماز هم که من ارائه کردم و یک مقدار چالش‌برانگیز شد از موضع بررسی محتوایی نماز بود، به جهت اینکه الگوی عام ارتباط‌گیری است. به این مفهوم که هر کسی از آن فهمی دارد و ضمناً توصیه‌ی خداست برای ارتباط‌گیری، شاید که ایده‌آل یا تیپ طراز ارتباط باشد به این مفهوم که به ما جهت می‌دهد، سرپل می‌دهد و هر وقت ما خواستیم در راستای ارتباط انسان با خدا فکر کنیم و حرف بزنیم و بررسی کنیم، این تیپ طراز باعث می‌شود که ما هرز نرویم. چون خیلی‌ها هستند که دنبال ارتباط انسان با خدا هستند و خیلی‌ها هم در فهم آن دچار بحران شده‌اند؛ من فکر می‌کنم از نماز می‌توان سرپل‌هایی درآورد که باعث می‌شود این مسیر را طراز کنیم و فکر می‌کنم که قابل بحث هم باشد. حال مباحث را اگر دوستان مانند در دل آن جلسه مطرح کنیم، بهتر است.

هدی صابر: متشکرم از توضیحات دوست‌مان که در چند جلسه‌ی گذشته خودش با جلسه برخورد فعال کرد. از زمانی که این بحث باب بگشا مطرح شد برای دوستانی که دست‌اندرکار برگزاری بودند خیلی مهم بود که جلسه شکل سنتی به خودش نگیرد؛ سنتی

فقط منبر و آخوندی نیست، منبر روشنفکری به نظر من بدتر از منبر آخوندی است. منبر آخوندی کارکردهای سستی خاص خودش را داشته و هنوز هم دارد، نمی‌گویم خیلی قابل سرمایه‌گذاری است [ولی به هر حال کارکردهایی دارد]. ولی منبر روشنفکری متأسفانه دائم به شنزار می‌رسد [و فاقد تاثیر و ثمره‌ی لازم است]. این بود که اگر ما می‌خواستیم یک کار تکراری بکنیم دلیلی نداشت، منبرهای دیگری بود؛ قصد این بود که در اینجا عنصر مشارکت تعبیه بشود، جلسه دو تکه بشود و تکه‌ی دوم دست خود بچه‌ها باشد؛ از چند منظر: یکی اینکه یک نفر اینجا شاخص نشود، مثل بقیه‌ی موارد که یک نفر می‌آید و یک بحثی را مطرح می‌کند، امکانات و فضا و فرصت هم در اختیارش است، حتی اگر خودش هم نخواهد بعد از یک مدت شاخص می‌شود؛ این شاخص شدن‌ها، خوروی جامعه‌ی ما بوده؛ یعنی، یک رابطه‌ی از بالا به پائین ایجاد می‌شود. حتی اگر فرد از ابتدا قصد نداشته باشد این مضمون شکل بگیرد، بعد خودش متوقع می‌شود و هم بلا سر خودش می‌آید هم بلا سر پیرامون. پس از ابتدا قصد این بود که جلسه دو تکه بشود و به طور دموکراتیک و با توزیع مساوی وقت، فرصتی برای بقیه فراهم بشود.

نکته‌ی دوم این بود که بچه‌ها الآن فرصت‌های تلف‌شده‌ی بسیار زیادی دارند که از آنها استفاده‌ی بهینه صورت نمی‌گیرد؛ نکته‌ای که دوست‌مان گفتند این بود که در وسط دو جلسه می‌شود زمان حالی برای بحث مشترک بین خود بچه‌ها به وجود بیاید که این خیلی مثبت است. و نکته‌ی سوم، مرتبط با وضعیت بود؛ یعنی، در پانزده سال گذشته - می‌شود دقیق‌تر تعریف کرد مثلاً ۷۵-۷۴ تا ۸۳-۸۲ - دانشگاه نقش میزبانی بر عهده گرفته؛ یعنی، همه‌ی تریبون‌ها را بین نیروها توزیع کرده بود؛ ما خودمان از جمله کسانی بودیم که از تریبون‌های دانشجویی استفاده‌ی ویژه کردیم. موردی نبود که ما تریبون بخواهیم و در اختیارمان نباشد. انجمن‌ها و تحکیم نیروهای زیادی در خدمت ما و جریان ما گذاشته بودند. البته شرایط تغییر کرده به این مفهوم که دانشگاه را بی‌رتمق و بی‌تریبون کردند، به این معنی که دیگر در عالم واقع نه انجمنی وجود دارد؛ تابلو، عالم واقع نیست! چهار نفر و پنج نفر شورا، عالم واقع نیست! عالم واقع تماس آنها با واقعیت‌های جامعه است؛ الآن آن حال وجود ندارد و دانشگاه را هم به شرایط مدرسه‌ای تبدیل کرده‌اند؛ یعنی، سر کلاس بیایند و بیرون بروند. الآن سطح اشتغال فکری برخی از دانشکده‌ها، از برخی دبیرستان‌های اول انقلاب مثل البرز، خوارزمی، هدف، یا حتی توده‌ای‌تر مثل فیروز بهرام و دارالفنون خیلی کمتر است و فروکش کرده. اینکه ما خودمان استفاده‌ی ۱۵-۱۰ ساله از دانشگاه می‌کردیم؛ نمی‌گویم مدیونیم؛ نه کسی مدیون تریبون اینجاست نه ما مدیون

تریون دانشگاه؛ تریون متعلق به خداست، متعلق به حاکمیت نیست، متعلق به مردم است، متعلق به خداست.

اینکه در این تریون اینجا بچه‌ها این فرصت را داشته باشند دیدگاه‌های‌شان را مطرح بکنند، حال بخشی از دیدگاه‌های‌شان انتقاد به بحثی است که می‌شنوند، [بخشی هم مباحث جدید و مختص به خودشان است]. این بحث اگر که زیر دست و پا نرود، ترکه نخورد، ترک نخورد و بازخوردش به خودمان برنگردد، اساساً فایده‌ای ندارد. لذا الآن که یک انرژی جدی اینجا وجود دارد، بچه‌ها نو هستند، یک میانگین سنی ۲۶-۲۵ سال در جلسه است، آنها هم به تنهایی ماه‌عسل این دوران هستند؛ ماه‌عسل ماه اول و دوم بعد از ازدواج نیست، ماه‌عسل ماهی است که فارغ هستند، فرصت تدقیق‌شان خیلی بیشتر است، نان‌آور نیستند، آرمانی، عشقی، دیدی، مشاهده‌ای، مهری دارند. اگر وصل به این جریان مطالعاتی بشود، خیلی کیفی‌تر می‌شود. ما یعنی مجموعه‌ای که اینجا سر کار است، مثل [مباحث] تاریخ [«هشت فراز، هزار نیاز»] قصد کار تشکیلاتی نداشته‌ایم. تعارف هم نداریم، اگر قصد کار تشکیلاتی داشتیم، هم می‌گفتیم هم می‌کردیم. بالاخره آنها دارند کار تشکیلاتی می‌کنند، ما هم حق‌مان است؛ ولی ما نه در تاریخ [«هشت فراز، هزار نیاز»] نه اینجا قصد کار تشکیلاتی داشتیم، اما این فرصت کار جمعی روی مباحث اگر توسط خود بچه‌ها به وجود بیاید خوب است، مثل بحث تاریخ. در حاشیه‌ی بحث تاریخ هم از حدود یک سال و نیم پیش چند گروه مستقل از ما تشکیل شد. آن گروه تا حالا چند محصول داشته؛ تقویم تنباکو را درست کرده، یک جزوه‌ای حدود ۲۰۰-۱۸۰ صفحه است، ان‌شاءالله انتشار پیدا خواهد کرد. الآن همان گروه با تعدادی که به آنها اضافه شده تقویم مشروطه را درست می‌کنند؛ ۵-۴ نفر از بچه‌ها خودجوش آمدند روی شعارهای دوران انقلاب کار کردند، سه هزار و اندی شعار؛ چهار نفری زحمت کشیدند طبقه‌بندی کردند به پنج دوره تقسیم کردند و ...

اینکه این پیشنهاد، پیشنهاد دوستانی است که اینجا هستند؛ حالا خودتان مستقل از ما [این پیشنهاد را پی‌بگیرید]. ما در این سیر دخالت نمی‌کنیم، قصد دخالت وجود نداشته و ندارد. حالا خودتان این وضعیت را شکل بدهید و این چند مزیت دارد: اول اینکه جلسه کاملاً نصف می‌شود؛ یعنی، هم تریون، هم سفر و هم ایده نصف می‌شود؛ بچه‌ها بیایند استفاده کنند. دوم اینکه عقل جمعی طبیعتاً از عقل فردی خیلی جامع‌تر و کامل‌تر است؛ بچه‌هایی که روی یک موضوع کار کردند، ۴-۳ نفر بیایند اینجا [پشت تریون]، اینجا پر شود، اینجا را اشغال کنند. الآن جامعه از حضور و بروز و ظهور نسل نو محروم است.

همه‌ی این محرومیت ناشی از فشار نیست، بلکه به نظر من این فشارها ۲۰-۱۵ درصد اثر دارد؛ مشکل، مشکل ذاتی خود نسل است، بی‌حوصلگی‌اش، بی‌انگیزه‌گی‌اش، از متن خارج شدن، به حاشیه دل خوش کردن، نگاه به بیرون داشتن، پروژه‌ی تحصیل و ادامه تحصیل خارج از کشور تعریف کردن، ازدواج کردن و دوتایی پر کشیدن! درست است بچه‌ها تشویق می‌شوند به نگاه به بیرون به خاطر یک سری از ویژگی‌های موجود و ناتوانی جریان روشنفکری که نتوانسته ایده‌ای مطرح کند و نتوانسته طرح نویی در بیندازد، ولی بخش مهم، خود بچه‌ها هستند، مینا خود بچه‌ها هستند.

اینجا هم ما انتظار داریم با جوشش بچه‌ها پر شود، این کار را هم می‌توانیم بکنیم. هر جلسه دو گروه [به طرح بحث بپردازند] - بعضی‌ها هم ممکن است که نخواهند خودشان را در گروه‌ها تعریف کنند و بخواهند بحث فردی بیاورند، جایی هم برای افراد باید در نظر گرفته شود. می‌توان هر جلسه دو بحث کیفی مطرح کرد که اگر ترجیحاً جمعی باشد خیلی بهتر است؛ تقسیم کار کنید، خودتان هم اگر جمعی می‌آیید، تریبون را دست یک نفر ندهید. این جامعه‌ی ما متعدد ضربه‌ی انحصار را خورده است. انحصار هم فقط کار حاکمیت و جریان‌های حاکم نیست، انحصار در ذات ایران است؛ شما کمک کنید اینجا انحصاری نشود؛ یعنی، ما انحصارطلبی نکنیم و بین خودتان هم که ۴-۵ نفر هستید، تریبون دست یک نفر ندهید. آن کسی هم که موقع صحبت کردن پیراهنش از عرق خیس می‌شود، شرمنده‌ی بی‌مورد است! اگر لکنت زبان دارد بیاید اینجا میدان بگیرد و بحث تقسیم شود. اینجا را هر دفعه دو گروه پر کنند، می‌توانیم این کار را هم بکنیم که بخش اول جلسه در اختیار بچه‌ها باشد یک تضمینی هم باشد که ما هم محدود شویم. به هر حال ما هم یک جلسه ۷۵-۸۰ دقیقه استفاده می‌کنیم [که شاید بیش از نیمی از جلسه باشد]. اگر بچه‌ها هماهنگ باشند حداقل حُسن آن این است که سر یک ساعت تمام می‌شود، بچه‌ها بحث‌شان را ارائه می‌کنند و بعد یک ساعت هم ما بحث‌مان را ارائه می‌کنیم.

طرح مطلب و ضرورت‌هایش از دیدگاه ما این است؛ ما پیشنهاددهنده نیستیم، اداره‌ی آن هم بر عهده‌ی ما نیست. خودتان، دوستانی که الآن تمایل دارند، خودجوش و بعد از جلسه یک قراری بگذارند و خودتان تنظیم کنید، متها وقتی راه افتاد و به بحث رسیدید بحث را بیایید اینجا ارائه کنید. اگر جمع تشکیل شد بحث‌ها به‌روز باشد، مثل بحث امشب که به‌روز بود. دیگر نمی‌شود بحث را برد روی ابراهیمی که اصلاً بحران جدی را پشت سر گذاشته؛ موسی مثل غزال از بحران‌ها رد می‌شود، در حال دویدن است، دیگر به

یک سر فصلی می‌رسد؛ بعد آن وقت ما فقط بگوییم در بحران هستیم، در بحرانیم. اینکه اگر گروه هم تشکیل می‌شود بحث‌ها به‌روز باشد. همراهی کردن بچه‌ها هم تحمیلی نباشد، تعداد کم هم باشد، هیچ اشکالی ندارد، کشور ما کشور تقدس اکثریت‌هاست، اکثریت‌های صوری! ۴-۵ نفر هم بودند با همان تعداد می‌شود اینجا ولوله راه انداخت. بحث ما را نقد کرد و بحث نسل نو را آورد. اینکه اگر هم ۴-۵ نفر آمدند، دلخور نشوید، با همان تعداد بحث را شروع کنید، بعد بشود از اینجا استفاده‌ی مناسب بکنیم. خیلی ممنون.

